دیوان سلمان ساوجی

لا اول له
ولا آخر له

۲۸

۱۳۳۶

آستان قدس

کتابخانه مرکزی آستان قدس رضوی

نام کتاب: دیوان سلمان ساوجی

مولف / ناظم: جمال الدین سلمان بن محمد ساوجی — محشی

شارح .... مترجم ....

تاریخ تحریر .... نوع خط: نستعلیق — تعداد سطر: ۲۰

جزء کتب: ادبیات — زبان: فارسی — عدد اوراق: ۲۰۳

طول: ۲۰/۵ — عرض: ۹ — شماره عمومی: ۲۶۴۲۱

خریداری / وقفی / اهدائی: بنیاد شهید تهران — تاریخ خریداری / وقف: اردیبهشت ۷۸

ملاحظات: بعضاً چند ورقی در اول و آخر نسخه نانویس است.

اندازه نوشته: ۷×۱۸

دیوان سلمان ساوجی

[illegible]

[illegible]

عدد ۲۵

از میرزا [illegible] الدوله [illegible]

ابتیاع کرده شد فی شهر شعبان المعظم

۱۳۳۰

[illegible]

سلطان اویس ای که برای علای شی
بوسند زمین پای تو افلاک منقبت
شاهی که از شرف داده فراش تو
بالای تخت نیلی خضرا رفعت
لامع طلیعهٔ ظفر از گرد موکبت
چون پرتو نجوم ز شبهای غیبت
قدر تو کس که خرد فزون ز طیلسان فلک نهد
باکرم این قیاس که چون معرفت
اجلی بتجرید با کلیل آسمان
نعل سمند تست که تا بر معارفت
کیوان ز تعمق فلک او را زدا دو
ای مشتری بحر که بهای تو رفعت
واضح ما ز عشق تو انصاف رفت
طالع که ای کواکب سطوت تو از رفعت
سر گشته خورد جرخ که باشم غلام او
دایم دگر ز ماه درست بکام طالعت
مردود دم شرار که جز در مطیعت
در طبع آن دفاع و نثر ابتغی اوست
ای اکبر دو طالع تو خالق
ای نجم تا بنی که جمال وقت

خُلدم ١

حیران تو ذات زخصم تو مانو
کز خاک صفا ز بادیه با بخل با بخت
ذات تو گوهر صدف بحر خلقت
تحقیق صورت کرم و لطف فطرت
وجه مبین تو که کردی آن اعظمت
کمتر دقیقه ز عدل تو وقعت
اعمال تیغ را سراسر تو عاقبت
ابواب غیب را دم کلک تو فکرت
تو خلق حق تعالی و وجود تو ماه
گسترده ظل مرحمت بر خلایقت
از علت نفاق عدو بهر طرف شد
بخت مؤدی که دوای مخالفت
کلک تو ملک را ابر کسب علاج کرد
بی در اکه ز طبیبی چه حاذقت
بخت شکسته است ز پولاد که ملک
حصنی حصین ز بسته طرف لطف وقت
ابوان کس بپای تو از بس رفیع
کسبی بحت قصر دولت سرای تو رفعت
بابا ز دور زمان تو بهتو مصاحبت
با بنده در زمان تو آهو مصاحبت

شنیده‌اند

شها بر آتش نال درد سر چنان ارتعاشست
ز پستان ملوک ... ز تو پناه ... بنیست

کتبی

... زمانه ... از تو ... بادست
ور عرصه ... رنج ... بادست

... عمرا از تو ... از عنایت ...
... ز تو ... بر ... را

از کرد ... که ... ز تو ... بر برا
... ز تو ... ... ز تو بدم رداده

... که ... صحبت ... نقات
... نفل ... که ... معانی

فنج ... ز کف ... بیابان
مصر ... ز کف ... داراز

... ز تو ... عطا ... ز رنج
... شاه ... ز تو ... ز رنج

... بعهد ... شنه ... ز ... راو
... ز ... جلال او

... سید عید ... زجلال ...
... جست تو ز جلال ...

افتاده ... جهان ... سنم
... جام ... بنات

ساقی ... تو عید ... بلکوت
... تو عید ... بنیت

دریاب وقت ... جان ... بود
... جان ... بود

... از ... زمانه ... ایام ...
... مست ... ز تو ... سواد ...

شد چون ... سحر ... جان ...

مشنو ... رتبه ... آمد چو آفتاب
... که ... وارثان ...

شعرای ... وصلان ... ز تو ...
بشنو دعای ... ز ... اجابت ...

بنگر که این دعا با اجابت ... را
ناطق ... سکوت ... نبست

... که ... جان ... ایاز
تا عقل ... منبع ...

تا چند ... ز ... خوان ...
کر فضل ... معقول ...

آمد نگار ... انجمن ... نگارست
... نگار ... در نگار ...

شد از نگار ... نکرد ...
... نگار ...

کر ... نقش ... نگار
... تیمید ... خیزد ...

من بعهد ... ز ... خرانت
... تقش ... از نگار

صد ... نگار ... نهد ... از نگار ...
... حسن ...

... جمله ... نگار
... بکار ... نگارم ... نگارست

هر کو ... ز ... لاله ...
... کرده ... حسن ... بهار

دل کرده باغ حسن تو از نو بهار
لعزد

لعزد خرد ز نعل تو چون از شراب مست
از زد دلم ز چشم تو چون از جان ...

در حلقه ... نظره تو ... دست
... تو ... نوش ...

موی تو ... دست ... ز ... کرد
بایار ... دوستی ... کرد

دادم خواست ... امروز جاده ده
جست ... ز ... ده ... دوستی ...

در جهان ... شیخ من ... محبت ...
جوان ... ز ... دل ...

خالی ز حکمت ... بود ... حکیم
... ز ... دار ...

گوینده ... ز ... بنار ...
... ز ... بیم ... حسن

صد ... کشت ... عاشق ...
... عشق باز

کی ... ز ... کارها ...
... عشق ...

... حلقه ... عشرت
ماه است ... ز ... سوی ... دست

ای ... دست ... از عهد دست ۲
دی ... یار ... دوست ... دست

عهد ... بیم ... بران ... برزدی
کر ... ز ... اکنون ... دست

... عشق ... دوستی ... آور
... ز ... ... نگار ...

... از تو چون ... ز ... چون کر
... در میان ... داستان ...

... دست ... ملک ... ز
... بعهد ... ... یار ...

سلطان ... که ... دست ...
آرند ... ز تیغ ... دست

دارای عهدت ... دو
... پادشاهان ... دست

چون ناگاه کوه ... اگر
... سپهر ... دست

... که ... ز ... دست
ای ... در جهان ... عدالت ...

جمیل ... کو ... دست

از رفعت قدر تو [illegible] سپهر پایه ای
در منقبت چو [illegible] قدم زند
[illegible] چو در ربیع [illegible] زر بنثار ریخت
[illegible] آفتاب [illegible]
[illegible] باشد [illegible]
بالای کرد باشد [illegible] زر [illegible] بار ریخت
[illegible] پای [illegible]
کس [illegible] بیکدار ریخت
در درد [illegible] بر [illegible]
عنبر از غبار [illegible]
تا [illegible] اصطرلاب ریخت
هر کرد [illegible] عدو [illegible]
در عوض [illegible] که موج زند [illegible] ریخت
نسیم [illegible] شد
ز جبل [illegible] ز سیل [illegible] ریخت
[illegible] دیده [illegible] کار
[illegible] ریخت
از حلم [illegible] ریخت
گوش فلک [illegible] سوار ریخت
زان [illegible] باز
تا [illegible] باز دارد
تا طلع [illegible] باز ریخت

در عهد همت تو [illegible] خورد
[illegible] چو [illegible] ریخت
[illegible] نیل [illegible]
[illegible] ز آن دریا بار ریخت
[illegible] تا
[illegible] آسمان
[illegible] وار [illegible] ریخت
[illegible] ریخت
[illegible] ریخت
[illegible] ریخت
[illegible] عطار [illegible] ریخت
[illegible] ریخت
[illegible] ریخت
[illegible] ریخت
[illegible] ریخت
دنیا چو [illegible] ریخت
[illegible] ریخت
[illegible] ریخت
[illegible] عاشق [illegible] ریخت
مرغ

مرغ سحر دعای تو [illegible] در چمن
[illegible] بانگ [illegible]
[illegible] ز [illegible] ریخت
[illegible] ریخت
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] دل
[illegible] ریخت
[illegible]
صد باره [illegible]
[illegible] ریخت
[illegible]
[illegible] ریخت
[illegible]
[illegible] ریخت
[illegible] زن [illegible] ریخت
[illegible]
[illegible] نگار ریخت

۳
[illegible] ریخت
چون [illegible] ریخت
[illegible] ریخت
[illegible] ریخت
[illegible]
[illegible] ریخت
[illegible] ریخت
امروز [illegible]
تا [illegible] ریخت
[illegible] شام
[illegible] ریخت
[illegible] ریخت
[illegible] پروردگار ریخت

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

فارسی [illegible] شکست

[illegible] شکست

عمره [illegible] شکست

[illegible] شکست

چشم [illegible] شکست

[illegible] شکست

[illegible]

۴

[illegible]

روز دیگر چو ملک از [illegible] سر کشیده
ناله دیگر جور و [illegible] تعصبات [illegible]
بود و چو و جلوه و صورت [illegible] عجیبات
سبیل النصاف [illegible] نبات
[illegible] کرد و هم [illegible] ایمان
دایم گر نور [illegible] خدا نور [illegible]
دست [illegible] سلیمان
[illegible] ملک [illegible] قطع
دعوی [illegible] دعوی [illegible]
دعوی [illegible] و ذرات [illegible] قرآن
[illegible] خدا و ذرات [illegible] کار جهان
نا کرده [illegible] شرع کار [illegible] کرد آن
باید از آن [illegible] و [illegible] جلال [illegible]
نار [illegible] چو آن [illegible] پیمان نگست
هیچ بار [illegible] خام [illegible]

علی [illegible] درویش چو آن که آن شمس الضحاست
عالمی [illegible] درویش [illegible] با [illegible]
جانان من قربان [illegible] جانش نیست
[illegible] قرة العین که صد جانش [illegible]

دیده خونبار [illegible] که بر پای [illegible] آن بس
از چه از بالای [illegible] خواهش آن با [illegible] داده
[illegible] عشقش [illegible] کویش چون [illegible]
وان شهید از [illegible] کوچه زلف
کعبه خلقت [illegible] حلقه [illegible]
خالی [illegible] چشم [illegible] عبید [illegible]
[illegible] عشق کرد [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
نعره [illegible] جفا [illegible]
نا کهیم گردی [illegible] گردون جفا
[illegible] دادیه
[illegible] پنج [illegible]
هیچ سودای [illegible] جان و دل [illegible]
از دم [illegible] جبیب
در [illegible] عبید [illegible] صهبا [illegible]
ساقی [illegible] جام [illegible]
[illegible] کربلا [illegible]
[illegible] مقام [illegible]
[illegible] جان [illegible]
دیده و دل [illegible] و دل [illegible]
[illegible] جان [illegible]
در بیابان [illegible]
[illegible]

روی [illegible] آمد [illegible]
[illegible] آورد [illegible]
نقطه خط [illegible]
خال [illegible] عجم
[illegible]
[illegible] کشتی [illegible]
[illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] کشتی [illegible]
[illegible] طواف [illegible] کعبه
[illegible] طواف [illegible] کشتی [illegible]
جا در [illegible] صبح [illegible]
[illegible] صبح [illegible]
[illegible] قدسیت
[illegible] نجم [illegible]
[illegible] کاه [illegible]
[illegible]
[illegible] ارض
[illegible] نخل [illegible]
[illegible]

[illegible] نجات چون [illegible]
[illegible] چون امام [illegible]
[illegible] آورد [illegible]
[illegible] رسید [illegible]
[illegible] عشق [illegible]
چون [illegible]
[illegible] تر [illegible]
[illegible] صلات
[illegible] اسمانی [illegible]
[illegible]
[illegible] خورشید [illegible]
[illegible] ابتدا
[illegible]
[illegible] عشق [illegible]
حضرت [illegible] خستند
[illegible] عالم [illegible]
[illegible]

[illegible] والاعلی العلی
چون خلیل الله اساس کعبه [illegible]
[illegible] خاندان [illegible]
دشمن این خاندان [illegible] خداوند [illegible]
گشت خلیل الله [illegible]
[illegible]
[illegible] قدرت [illegible]
[illegible]
[illegible]
حضرت [illegible]
بخت و دولت [illegible]
[illegible]
گر [illegible]
[illegible]
لاجرم [illegible]
[illegible]
[illegible]
گفت [illegible]
[illegible]
[illegible]
در جهان [illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible] است
تا ماه [illegible] است
[illegible] است
[illegible]
[illegible]
[illegible] است
[illegible]
امروز [illegible]
[illegible]
[illegible] است
[illegible]
[illegible]
[illegible]
تا [illegible]

تا ابر جوان [illegible]
[illegible]
باران [illegible] است
امروز که روز [illegible]
ماه رمضان رفت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
عمر ازلی [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
دارای زمان [illegible]
دارای [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

6

ای [illegible] است
محزون دل [illegible] فلک [illegible]
جود تو [illegible]
جاه تو جهانیست [illegible]
قدر تو درختیست [illegible]
[illegible]
عدل تو [illegible] است
[illegible]
[illegible]
انصاف تو [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
امروز از ایشان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

بخت از تو بس محبت تو خواست [illegible]

زان [illegible] قالت [illegible]

کرکت شود عاشق [illegible] تو خواست

تو [illegible] بخت تو خواست

شاه ما جود [illegible] بی ما ندو عا [illegible]

نا حق [illegible] نیست [illegible]

وردره [illegible] شیخ [illegible] گرم

[illegible]

[illegible]

معمورا ازل [illegible] صوفی [illegible]

شال [illegible] واهد است

[illegible]

علی الصباح [illegible] رحات

[illegible]

خدایگان

فلک بپای تو کردن [illegible] ز جهان [illegible]
فلک سپاه ترا [illegible] چون [illegible] است
زبانش تیغ زدود [illegible] کاه درباست
علامت ز زبان [illegible] زمین
زمین ابر [illegible] زمین [illegible]
قضا [illegible] اندر [illegible] است
[illegible] آفتاب اندر است
کز نعل او [illegible] بره [illegible]
بلند باد [illegible] علم [illegible]
گر آن [illegible] دولت
بسعادت [illegible] بیدار است
گر [illegible]
ز [illegible] روی [illegible]
که [illegible] نعل [illegible]
در شب [illegible]
شکال آن آرزوی [illegible] خاک زمین
بسعی قوت [illegible] مکانست
هزاران [illegible]
شده [illegible] عزیز [illegible]
ولی [illegible]

جوان چو دولت [illegible] روان جوانی
چنده [illegible] بصد [illegible] جهانست
شها چو [illegible] اعدات
[illegible] وقت
مدار [illegible] ثبات
مدار دور فلک [illegible] دل
اگر چه دشمن [illegible]
زبان تیغ تو [illegible]
کنون [illegible]
میان العدا [illegible]
ز آب [illegible]
یکی [illegible]
بسان [illegible]
کمان تو [illegible]
در آب [illegible]
که خود [illegible]
زبان [illegible]
بر دل [illegible]
عدو [illegible]
شکوه [illegible]
فلک

ملک جناب شها یا جناب عالی شاه
[illegible] گردش گردون [illegible]
[illegible] آرد ز زمانه [illegible]
[illegible] جهانگیر [illegible]
سوار کرم [illegible] آفتاب [illegible]
[illegible] تیغ [illegible]
جهان [illegible] مردم [illegible]
[illegible]
[illegible] سپهر [illegible] ستاره [illegible]
[illegible] سپهر [illegible] ستاره [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ارادت [illegible]
[illegible] ماه
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] کاروان [illegible]

نیم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] روز
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible] سودای [illegible] زلف [illegible]
[illegible]
[illegible] سودای [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] دل [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] جهان [illegible]

ای که از [illegible] موی تو [illegible]
[illegible] موی تو [illegible]
[illegible] سنبل و گل [illegible]
[illegible] موی تو [illegible]
[illegible]

عکس [illegible] سواد [illegible]
چون فروغ [illegible]
[illegible]
ای که با [illegible] موی تو [illegible]
[illegible]
کلک [illegible]
[illegible]

[illegible] موی [illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible] چون [illegible]
[illegible]

... سلطان را
سرو آزاده ... که بلند است
سرو آزاد و ... [illegible]
ای ... جان ... [illegible]
... [illegible] ... چو ... است
هر ... زبان تیغ ... [illegible]
این ... است ... [illegible]
... [illegible] ... گر ...
... [illegible] ... چو ... [illegible]
... [illegible] ... افتاده ... [illegible]
... [illegible] ... کمان او است
... [illegible] ... کند
... [illegible] ... است
... [illegible] ... چو ... [illegible]
... [illegible] ... است
... [illegible] ... اقبال ... [illegible]
... [illegible] ... است
... [illegible] ... افراخت
... [illegible] ... سلطنت ... [illegible]
... [illegible] ... است

زد نوبت غضبت باد چو مار ضحاک
هر سو که اعدای تو از غضبت [illegible]

... جهان در امان او است
دل ... دولت ... جوان او است
گردون ... [illegible]
خورشید ... پاسبان او است
... [illegible]
دولت ... آستان او است
اقبال بنده ... فتاده است
... [illegible] ... در میان او است
خرگاه آسمان ... [illegible] ... است
... [illegible] ... کمان او است
... [illegible] ... نوشته است
... [illegible] ... خوان او است
رضوان ... [illegible] ... پادشاه
کیوان ... [illegible] ... پاسبان او است
... [illegible]
... [illegible] ... طلب ... او است

جان

جان جهان عصمت و دین است و فلک
سوگند خورد جان ملایک ... او است
در عهد تو ... [illegible] ... و لب
حالی زده نسیم صبا بر دهان او است
طاوس باغ سبز فلک یعنی آفتاب
در اهتمام ... آشیان او است
انسان ... صورتش تمام کرد
... [illegible] ... بحر و کان او است
آب حیات ... [illegible]
ذات ... [illegible]
شاه ... [illegible] ... او است
... خضر ... [illegible]
... [illegible] ... زبان او است
هر ... ستاره ... [illegible]
... [illegible] ... او است
فلک ... [illegible]
سلطان ... آسمان او است
... [illegible] ... او است
باد ... [illegible]
عهد ... [illegible] ... زمان او است

زلف ... [illegible] ... که باد صبح ... او است
کوی ... دلبری ... کمان او است
چشم ... [illegible] ... کمان او است
در ... جان ... [illegible]
... [illegible] ... زبان او است
... [illegible]
مشک چینی ... [illegible] ... او است
چین زلف ... [illegible]
در ... [illegible] ... او است
... [illegible]
از ... [illegible] ... او است
... [illegible]
از دل ... [illegible] ... جان او است
... [illegible]
قاصد ... [illegible] ... او است
... [illegible]
... [illegible] ... او است
... [illegible]
... [illegible]

بعلیست تا دو عالم ملک از تو طوف عشاق
سجده کرده جهان در رکوع ز ابروی ازل
انکه از بهر علو پایه در دیده ذات
حاک کردون خوشتن از بهر شرف
پرورش یا حکمت تو دستور ...
نا بدایت ... ز سودای تو
سده عالی ز دوران ... عالم او است
کر بلندی آسمان ... بیت
هر کرده دل جون ...
گشت ... دو علم جان او است
انکه اونه ... حیوان او است
خاک درگاه ... ما
آسمان ... کز او با ... او است
کز کهر کرده ... پیدا او است
نو بهار ... آسمان او است
بوی ... علم
حسن ... کاهل
خاک درگاه ...
گشت کرده ...
گرد خاک آستان ... او است

گشت طفل ... هم حکم او است
جون کمان ... آسمان او است
سر تا علوم ... او است
سر علوم دین ... رفتار او است
داد واحد ... او است
آب ... باد
هر که درمانده ... درمان او است
بس دارد ... کار
در جهان ... آسمان او است
در دریا ... عصمت او است
بعد عالم ... جان او است
در جهان ... سپاهان
تا بود ... هفت ... دریا
آنکه ... خاک ... ماه
طاق ... آسمان او است
هفت ... عالم ... او است
روز بود ... هم ... او است
روز ... عالم ... او است

تا زلف ...

نا در ملک خوبی ... جنت
سر زلف ... و دل ... سر
کز دل ... تو آورد ...
از جهه ... عصمت ...
ای زلف ... نو ... سکین
خال ... خط و ...
رخ ... زلف ...
بو ... عهد ...
بو ... شده ...
سنبل ... زلف ...
ز سر ... از ...
حلقه ... ثابت ...
کز دل ... سر صفحه ...
دل ... زلف ... ناز ... دلت
خو ... ناز ...
جان ... لب ...
داغ ... غم ...
ترک بهار ... از ...

نا دو عالم ... زلف ... کرد ...
دیده ... دل ... ما ...
سر زلف ...
کو ... فعل ...
ای ... سر ...
کز وصل ...
کر نقش ...
کز ... حضرت ...
ناصر شرع ... ما
دا ... عالم ...
کر مسند ...
دا ... کرم ...
ای ... ملک ...
ای ... فلک ...
حرف ... ملک ...
دل ... جهان ...
در زمانی ... آن ...

تیغ هر چند که [illegible]
تیغ با [illegible]
تیغ [illegible]
تیغ [illegible]
لطف [illegible]
[illegible]
نصف [illegible]
مثل عدل تو [illegible]
جوهر عدل تو [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
سایه [illegible]
[illegible]
[illegible]
زوال [illegible]

فلک [illegible]
[illegible]
صاحب [illegible]
[illegible]
تیغ [illegible]
[illegible]
[illegible]
صدق [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

ختم

روی زیبای تو چون [illegible]
عالم [illegible] از حسن جمالت [illegible]
[illegible]
[illegible]
پادشاه [illegible]
دلستان [illegible]
[illegible]
قوت [illegible]
سجده [illegible]
هم از آن سجده [illegible]
[illegible]
این [illegible]
شاید [illegible]
آفتاب فلک [illegible]
همت عالی [illegible]
با وجود عظمت [illegible]
[illegible]
[illegible]
نظر [illegible]
کرده نظاره احوال جهان [illegible]

چشم [illegible] بلا می‌بینم
[illegible] ابروی تو [illegible]
سرو [illegible] که با قد تو [illegible]
[illegible] قد تو دیدم [illegible]
تو جم ملک جمالی [illegible]
[illegible]
[illegible]
کار [illegible]
شاه [illegible]
بجز از [illegible]
روی بنمای [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

کس نشود مقصور
ذات جمیل تو عقلیست و علم ذات او گاه
گر سر ارباب علم و هنر خط سکاکی
شده از غنج عبارات صحرا
آب با سلسله بنهاده سر اندر صحرا
عدل از زور (؟) جهان نیز برید
آن زمان ظلم ... در سر دل شود عدل
آن ... عطای عدوی لاو
در هم ... نکرده جد
هیچ ایام ... نکرده و ضعف او
نه ... در عهد تو بنهاد او ... از صدا
... است کرد باده نخرد و کرد عوض
انگیخته ... روی ... از جهان
تا گشت ... ایں همه ... ارض
هیچ ... اندر ... همه
خود مصلحت اندر ... تو جهات
بنگند از نظر ... ضرب بن
از ... ملک ... بالا
خویش ... در ... زمین
را ... الا الذی ... قدرت
زات ... ... لو درا
گشت ... اسیر ...
از ... ... لوا

شاه بنا غیرت ... به ... او
... کرده از نه ... بگیرد و جمال ...
ثبت این ... ولی تو امروز بر
نسبه جامعی ... روز است روزت
هیچ حاجت ... ان خوش
بدان ... او ... تو ... هست
سکنه ... دعاگوی تو
بنگر ... ...
سکنه ... ...
از ان ... نام ... سعدیم
هیچ ... جستن
کارم از ... کاسه ... او ...
خاک بر ... خاطر ... خود ... دید
آب خاک ... از ما
هیچ ... عجب ... تمنای ماست
تا جنین عاجز و ضعیف ... است
وردم اما ... از ... بیخبری
آن خنده ... از ... کردی
هست ... سلطنت ... از حلم
تا ... ... از ...
تا ... باد ... تب ... قدر تو
از ... ابدی ... تو از ... جو باد
که ... خود ... جو از ...

برای ... گفتی که ... دوست
در دور ... آفت ... است
جمال ... تو ... ذکر
دل ... سید ... دوست ... شیر
... عطی ... دو ...
... یا رب
اگر چه خود تو ... این ... حور
شود ... عالم ... فردا
اگر چه کار تو امروز ... هجو
... سورت دو ... فرشت
... است ز بنده سرا
... فاروق و علی ... برادر
... اصل ... عزیز ...
کسی ... نام ...
... هلاک ... عز ...
... و دم ... اوان
... گرد ... کار
... ملک ... تخت ... برزند
... ملک ... کار ...

ملک ... از ملک ... نهاد ... است
... ملک ... کوه ملک ... است
... باغ چو ... نخوا ... ماند
گل ... نثر ... است ... باغ
شود ... از ... فلک تا حشر
روان ... اصل ... فراقش ... ماند
... زمین ... از ...
حقیقت ... از ...
بگردون ... اصل ... آمده است
... کز ... شرق ... را ...
... تو ... است ... دوست
... ... طریق ... آید
... طلعت ... از ...
... از ... طرف ...
برقی ... آسمان ...
... کار ... بود ...
... بهشت ... ازان
... اگر ... جسم ...
کرم ... کز ... جستجو ...

[illegible]

از سر سیاست خم چوگان فلک را
[illegible]

از عین حسد دیده [illegible] برآمد
[illegible]

کار تو درست از پی آن [illegible] آمد
[illegible]

[illegible]

چو لعلش ز بس جام چون قند سرت ما ل جهان باد
در کاه سر بر زند جان به جب [illegible] در آید

[illegible] کار از دام جان بهانه بر
[illegible] با او البته

دل کز آن جان [illegible] جهان [illegible]
جان ما و جان [illegible] ما نهان بر

[illegible] که جان [illegible]
[illegible] آورد [illegible]

با دگر [illegible] او [illegible] جان [illegible]
[illegible]

[illegible]

گر ما [illegible] روزی [illegible]
[illegible] جان [illegible]

جام [illegible] باده [illegible]
[illegible] ما [illegible]

مست از آن [illegible] بالا بلا [illegible]

[illegible]

انکه در دستش چون راه [illegible]
تا برد [illegible]
قاصد [illegible] از کشور [illegible] کشور [illegible]
مژده [illegible] از [illegible]
تا فلک [illegible]
زاختران [illegible]
[illegible]
کار [illegible] دین [illegible] سلطان [illegible]
[illegible]

خامه در شرح [illegible]
مرحبا [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] درگاه اعلا [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] جام جم [illegible]
[illegible]
[illegible]

شرح حال ... چشم خود ... [illegible]
ذهن دراکت ... [illegible]
با وجود ... [illegible]
دور گردون ... گرده لطف ... [illegible]
... [illegible]
در جهان ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible] کار دولت
تا ابد ... [illegible]
دولتی ... [illegible]

... [illegible] می آورد
... [illegible] بستان می آورد
... [illegible]
... [illegible] می آورد
... [illegible]
... [illegible] می آورد
... [illegible]
... [illegible] می آورد
... [illegible]
باغبان گل را به ... بستان می آورد

... [illegible] اندر بغل
... [illegible] می آورد
... [illegible]
... [illegible] می آورد
... [illegible]
... [illegible] می آورد
... [illegible]
... [illegible] می آورد
... [illegible]
... [illegible] می آورد
... [illegible]
... [illegible] می آورد
... [illegible]
... [illegible] می آورد
... [illegible]
... [illegible] می آورد
... [illegible] می آورد

تا بسوزد ... [illegible]
... [illegible] می آورد
... [illegible]
... [illegible] می آورد
... [illegible]
... [illegible] می آورد
... [illegible]
... [illegible] می آورد
... [illegible]
... [illegible] می آورد
... [illegible]
... [illegible] می آورد
... [illegible]
... [illegible] می آورد

درون ... [illegible]
... [illegible] می آورد
... [illegible]
... [illegible] می آورد
... [illegible]
... [illegible] می آورد
... [illegible]
... [illegible] می آورد
... [illegible]
... [illegible] می آورد
... [illegible]
... [illegible] می آورد
... [illegible]
... [illegible] می آورد

شد مبارک [illegible] بهمن و دست [illegible] باز
[illegible] بنفشه با ازار [illegible] می آورد
نازبرای [illegible] دیگر [illegible] آورد
تیغ هندی [illegible] بستان [illegible] عدل
تا فراق [illegible] ازاجاب [illegible]
عاقبت در عهد [illegible] زبان می آورد
داد و [illegible] در [illegible] خطا [illegible] آورد
[illegible] بازار [illegible] می آورد
[illegible] گردان [illegible] دیدیم
تاج [illegible] از چون [illegible] آورد
خط [illegible] دوستان می آورد
گر جمال [illegible] صفهان [illegible]
چشم [illegible] اصفهان می آورد
سرمه [illegible] مرغان [illegible]
در [illegible] بستان می آورد
بلبل طبعم [illegible] بهار
تا ز دریا [illegible] می آورد
[illegible] یاد [illegible] نده یاد
[illegible] بستان می آورد
[illegible] ارباب [illegible] نکهان می آورد

تا دهد [illegible] هوای نوجوان [illegible]
تا دگر [illegible] لعلت روان دهد
آب حیات [illegible]
[illegible] وزان دهد
در [illegible] جان [illegible]
مردم [illegible] دهد
[illegible] نرگس [illegible] دهد
[illegible] جان [illegible]
زان [illegible] جوان دهد
گلگونه [illegible] گلستان دهد
تا [illegible] صبا [illegible]
بدوم [illegible] دهد
[illegible] صبا [illegible] عاشقت
در [illegible] جان [illegible] دهد
جان [illegible] تو [illegible] صبح
از حلقه [illegible] دهد
[illegible] خنجم
تا چند در هوای [illegible] دهد
با چهره [illegible] سوال
[illegible] علاج [illegible] دهد
صفرای [illegible] دهد
[illegible] را
[illegible] دهد
کرد [illegible] صبا [illegible]
وندان

وندان [illegible] دل [illegible] دل [illegible]
[illegible] زبان دهد
[illegible] درج [illegible]
[illegible] رایت
تا [illegible] عمت [illegible] دهد
باز [illegible] دهد
دادم دل [illegible]
[illegible] دل [illegible] دهد
[illegible] دل [illegible] دل [illegible]
[illegible] مهربان دهد
[illegible] عالم [illegible]
[illegible] دهد
[illegible] دهد
[illegible] دهد
[illegible] جان دهد
[illegible]

در [illegible] انجم [illegible]
آن [illegible] زبان دهد
[illegible] دهد
کامی [illegible] داد
کیوان [illegible] دهد
[illegible]
[illegible] زبان دهد
می [illegible]
در [illegible] دهد
تا [illegible] عدل داد
[illegible] دهد
مرد [illegible] دهد
[illegible]
[illegible] دهد
[illegible] دهد
[illegible]
مردم [illegible] دهد
چون [illegible]
[illegible] جوان دهد

هست آسمان در دوست پابال احرام
شعله سیمین که بر بر یار سیمان دهد
صد بار گرد باشد جوهر خود دلبران دهد
تا نشاندید درد بسیار دارد دل
از هست تو هم جان دادن دهد
سر صبح با ش بام خیزد برین نیست تو
گشت پای پاز از ان دهد
درباره نو پیغام بالای ...
عقد خیمه خط چشمان دهد
ندهد آن ...
شکل از زمین ...
خصم ...
آرزو ...
خصم ...
روزی ...
عارض جو عرض خوبی ...

[illegible]

[illegible]

[illegible]

ای داوری که بر نگین سلیمان گر اعتقاد
اسرار خط عطا عبث انس و جان نهاد
شد بر جریدهٔ زمره نور کاف تا قاف
تا شهره در قدر تو باد بستان نکند
قدر تو با سماک سنان در عنان نهاد
حسب تو با نشان اعنان ... زر نگار
بنای روزگار گرامی تر آسمان نهاد
ارکان قیام ... بلند آسمان نهاد
چون اوج بارگاه جلال تو ابد
... بارگاه نشان نهاد
هر گنبد مهر از دود برین اسیر گرد
درکام طفل ... تو چون دایه ...
سر دو دل لباس ... عمر ... روان
از دشت ... دشمن تو ... نیران نهاد
عدل زمان ... واسطه عقد گوهری
وارث ... نهاد
کانار لطف و در صف ... تو آسمان
در قبضه ... تیغ تو ... نهاد
شهانه کار و بار زمین ... جنبش
... فلک ... نهاد
آب آن ... آتش ... نهاد

دف ... پرور تو باز ... برات
هر ... که ... ملک و دین ... نهاد
از حرف ملک ... کان نهاد
در دور روزگار ... ملک نهاد
ورد درست تو ... ملک نهاد
... بغله و در دوست
بافاک و در که تو ... زعفران نهاد
طبع زمانه ... صبر
هر چه ... تو ... نهاد
صد ساله ... معنی از آن
همه و خنجر تو در آن ... نهاد
... ارکان ... نهاد
قدرت ... ملکان ... نهاد
دست جلال ... نهاده بود
... نهاد
از صانع ... آورند
... نهاد
از جاودان ... در آن ... نهاد
چون ... بیان نهاد
... طبع ...
... ابد ... طبع ...

بس

١٦

بس شمع تا ... ز آسمان
... دل ... خاک ... نهاد
... از آن
در دور دست ... نهاد
هر ... آسمان
... نهاد
... نهاده است
... نهاد
... نهاد
... تا ... صبح
کش روزگار ... نهاد
باد ... صبح
هر در سواد ... ستان نهاد
جاوید ... از آن ... تو از آن
... جاودان نهاد

وصف ماه ... میکند
آفتاب ... میکند

هند ... نشست
... میکند
... میکند
... میکند
آفتاب سلطنت ... میکند
... میکند
... میکند
... میکند
... میکند
... میکند
... میکند
... آفتاب
دست ... میکند

گرد الست میکند قلعه هفت فلک
ماه درایت را ای ملک و سلطنت
ای شهنشه ای که قدرت [illegible] بدور
[illegible] که زمین تا آسمان
[illegible] میکند
در میان حکم [illegible] خصم را
عدل [illegible] نام [illegible]
[illegible] میکند
[illegible] آسمان
[illegible] میکند
[illegible]
[illegible] میکند
[illegible]
[illegible] میکند
[illegible]
[illegible] ای اسپ آسمان
[illegible] میکند

[illegible] قدر و طوطی را
[illegible] میکند
[illegible]
آفتاب [illegible]
[illegible] میکند
آسمان [illegible]
[illegible] میکند
[illegible]
[illegible] میکند
[illegible]
[illegible] میکند
آن منم

۲۰

اگر [illegible] آسمان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

چمن از سنبل و گل برگ و نوایی دارد
عالم از طلعت نوروز صفایی دارد
[illegible]
[illegible]
...برای ... صلایی دارد
[illegible]
بر لب آورده گل ... رایی دارد
[illegible]
ورق از صورت ... می دارد
[illegible]
[illegible]
[illegible]
تا به ... قبایی دارد
[illegible]
گل ... تقاضایی دارد
[illegible]
تا به ... شود ... دارد

[illegible]

دیدار را بخواب خیالت دیده را
بیدار از بخواب خیالت میکند
کاریست اینکه دولت بیدار میکند
در دست یاد لعل دهن تنگ او هیچ
بسیار میکند
از روز نخست من مضایقه هم کرده بار
افتاده دل ز کار حبیب و میکند
غمت بر دل من بار میکند
هر جا غمت بر دل من کرده روز و شب
مرغ شکسته بال دل لنگ بار میکند
پرواز در هوای تو ... والا و برتر او
شوق بس ازان دو دام و دانه گرفتار میکند
اندیشه ازان دو ... عدل شاه
سستی ... دلی از دار میکند
جنبش ... دولت ... عمر
دارای عهد ... میکند
چرخ و دریا ... روز و شب ... درزم
شاهی که در هلاک اعادی ... میکند
احیای ... حیدر کرار ... کان
روشن شد این که از ... میکند
خوناب لعل در دل ... کان
پوشیده ... میکند
دریای ... در ... میکند

از شرم رای او ... آفتاب
سجده ... میکند
چه ... رای او
ای ... آفتاب ... میکند
از آب ... قطره ... میکند
از فیض ... که از ... میکند
ابر آن ... که از ... است
از طبع نامه ... میکند
آوازه ... رود ... جهان
با فضل و دانش ... میکند
از ... گهر ... فلک
تیغ تو ... که از ... فلک
بلفظ ... عدو ... میکند
بر ... از ... میکند
تدبیر ... دارا ... میکند
گاهی ... که ... در همه روزگار
نقش ... فلک ... پاک
گرمی تیغ شد بنجوم ... میکند
رای تو ... ثابت و سیاره ...
در منطقه ... میکند
... تو ... وجه
هر آب را ... تو ... میکند
هم ابر ... تو ... میکند

همچون

همچون قسم ... ازل
تیغ تو آتش ... چو کار میکند
... تو خود ... رعد
... ایام ... میکند
از عین ... بی او ... را
... دولت ... میکند
از غایت ... روی ...
... قرع زفاف میکند
... نظم ... میکند
... عقد ... در
... ایثار میکند
... افلاک ... میکند
... بتر ... میکند
... میکند
... میکند
... میشود
... میکند

دارد شکایتی ز تغافلت حکایت
وز غایت صفای دل اظهار میکند
در دو سال ... باعث ... هی
احوال ... تکرار میکند
در ... عرض ... حسرت
... می نماید ... میکند
... وعده ... چون تکرار
امید ... میکند
در ... سال ... بر ...
با ... خطاب ... میکند
در ... حال ... نظم ...
... اظهار میکند
کاری ... ایثار میکند
این نظم ... از لطف ...
تا ... تو ... میکند
بر ... صورت ... میکند
... جاه تو ... میکند
در ... دشمنان ... میکند

ما را ز تو چشم بد ایام جدا کرد
[illegible] چشم بد ایام [illegible] جفا کرد
چشم و دل [illegible] سوختگان [illegible]
[illegible] شمع صبا کرد
[illegible]
زلفت [illegible] جفا کرد
[illegible]
عمری که رود [illegible] قضا کرد
[illegible]
جون آمده [illegible] جا کرد

[illegible]
ناامید

ناامید با امید [illegible] روا کرد
[illegible]
تیغ [illegible]
[illegible]
از زردی [illegible] تماشا کرد

۲۳
[illegible]
دور کدورت [illegible] جفا کرد
دور کدورتی که ز [illegible]

درویش در لوح فلک خطی معما دیده اند
صفحهٔ گردون ... زمین ... دیده اند
روز ... [illegible]
عرق ... [illegible]
[illegible]

از کتاب ... [illegible]
[illegible]

نقشبند

ماه ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

تا بنشانید سرو ودر دل گل در عهد تو
[illegible]
بر بزم او [illegible] اصلی [illegible]
تا دولت او [illegible]
در جهان [illegible] بود
[illegible] خاره [illegible] قلم
در دل [illegible]
[illegible] کرد [illegible]
[illegible] قدم [illegible]
[illegible]
ز صدف [illegible] صدق [illegible]
کار [illegible]
آفتاب [illegible] عصمت [illegible]
نقطه [illegible] کار [illegible]
[illegible] فلک [illegible] میکنید
تا [illegible] فلک [illegible]
[illegible] میکنید
[illegible]
کوه [illegible]
در [illegible] خاک [illegible]
[illegible] میکنید
[illegible]
آفتاب [illegible]

[illegible] نعت
عقل [illegible] جان [illegible]
[illegible] میکنید
[illegible] مردم [illegible]
لاله [illegible] میکنید
[illegible]
خاک [illegible]
[illegible] میکنید
[illegible] فلک [illegible]
[illegible]
[illegible]
کوه [illegible] منصور باد
[illegible] دولت [illegible]
[illegible] باد
[illegible] باد
[illegible]
[illegible] دولت [illegible] باد
تا [illegible] باد
[illegible] باد
[illegible] باد
نام [illegible]
چون

چون رود در مجلس عشرت جهت اهل چمن
ذکر سلمان [illegible] در جهان مذکور باد
خودنمای [illegible]
با [illegible] منشور باد
هرچه خواهد [illegible]
[illegible] منصور باد
[illegible] جان [illegible]
مقدم عید [illegible] اسلام

سحرگهی که چمن شمع لاله در گیرد
کس [illegible] صبوحی [illegible] گیرد
جهان پر [illegible] جوانی [illegible] شود
هوای جام [illegible] گیرد
چو مرغ [illegible]
ز [illegible] گل [illegible]
[illegible] فلک [illegible]
[illegible] در گیرد

بران چراغ زبرجد [illegible] بلبل
بم لطافت اوراق گل زبر گیرد
اگر نسیم سحر رفتن گذر نکند
ورنگ [illegible] کند چو [illegible] کرد
[illegible] این گل [illegible] دارد
چو [illegible]
زنگ [illegible] گیرد
[illegible] عنبر گیرد
[illegible] گیرد
مجال [illegible] گیرد
زآفتاب [illegible]
[illegible] گیرد
اگر [illegible] جام زر گیرد
[illegible] نگین
[illegible] گیرد
[illegible] گیرد
[illegible] گیرد
چه [illegible]
عنایت [illegible]
کفایت [illegible] گیرد

بنر دارد او تو در ایوان چشم باز کند
بعون عدل تو دوران ... زیر پای آرد
... افلاک زیر پای ...
... آفاق ...
... قضا ... کرد
... دل ...
صلابت تو اگر کوه را ... کند
... اگر کوه ...
... ظفر کرد
... بشارت ...
... تو کرده ...
... گردون ...
... قدرت ... کرد
ز مدحت ... آفتاب ...

زبان نطق تو ... سخن راند
... لعل تو ...
بهار ... کلاه ...
... آسمان ...
اگر نه صبح ...
بنفشه وار زبان ... زبان
... فضیلت ...
... جو ...
... نو ...
گر کار ...

سخن ز وصف تو ...
... عطف ...
... لعل ...
علی الخصوص ...
... حلقه ...
... آهن ...

ز لعل ... لعل ...
...
دل ...
علی صلابت ... کلام ...
جلال دولت ...
...
خضر ...
...
...
...

دلم ز عقد ...
ز بس گره ...
فلک ...
...
...
...
...
...
...
...

بجنب یار کهکشان کهن جاودان زد آفتاب شد مه مدرت
سر از این پرده برآورده و مرکز حرم آسمان از بر زد
نعمت خورده و از دریا حبیب این بیت
ورز جهان کهن از آن دریا زد
حباب از شور ای کرم از بر زد
حباب خیمه زد دریا بت را
اما نمی که جدول او ماه را در خور زد
آفتاب ز رو از آن غیب دود را
مرا در شکن سرای لولو ودر جادو زد
که رفت نقره ور در آن صدر وصل چرخ در
سیر ای خلق نسیم کرد و م کوهر زد
زد است صبح و نسیم عنبر بت
کف تو کرد و شادی ای بت بر زد
تمکنت با بل این ملک که جادو زد است
علم خلق او ملک ات لطف زد
کوه خود را بدیع بت ای عدل او زد
سر سلطنت بار که عدل سکه زد
حسام معدلت کرد ملک را
طلیعه در ای ... زد
در آسمان علم اعلا ... زد

چه عجب نیکو بهم زد زمین فلک
چه عجب بکو بهم کوهر زد
سر کف تو بر آن جهان موج عنبر زد
اکر عنایت تو کر به در اجابت زد
بعون تو تربیت همی بخت دولت زد
شکست از بال آفتاب در آن زد
ز دور آن نعال که بر پای این عالم نو بی
چو آفتاب جهان بر سر زد
کسی که بنده از صدر او است تو
خدایکان تا شعر ز ری سر دولت زد
ز روشنی بلند کشی ... زد
عطارد از پی تقل سواد او زد
یاض دفتر خود را از آب که عطارد زد
چو دیده صبح صفای دل و دم زد
چو دیده صبح کر آفتاب جادو زد
چو اندر خنده دل کل بلبل زد
حدیث بلبل طبعم سخن زد
هزار قهقهه بر طوطی شکر زد
ثبت تا جهان ادراک ما زد
کریز تر دو مرده چرخ جنبش زد
بدم ورم تو ماند عمل و جدایی
ستاره که آسمان کر کو بی سر زد

بیشه تا در سراپرده سیاه و سپید
زمانه خواهد رضی و رش اغبر زد
کشیده باد سراپرده جلالت تو
که در میانه فضاش این خیام خضر زد
به رکاب کرده ی در رکاب عزم تو باد
ظفر کرد دست بغرا که دولت زد

آمد از ملک ولایت و عرش غنی
بسر زد بال همایون تا مرا فتح و ظفر
هم زاغ و بال صدق عالمش در بال در
تا بهر تو بسر کردش و فتح نجم
کرد و بتخشش کرده نام حضر و پیروز
نام از حق بدخواهان منطق و انزد
شیخ عزم و حرم و سرخ تیغ تو شه نامور
در بیشه پادشاهی قطب چرخ سلطنت
سایه لطف الهی ما فضل و هنر
ماه ملک آرای چرخ سلطنت سلطان اویس
از در شیر شده اسکندر جمشید فر
پادشاه بحر و بر کز التدبی طرف السلطان

طلعت شرار تو انوار قدسی بر جبین
حافظ شکر را نخهٔ اسرار شیخی در نظر
در دل پاک شکر عدل چون دری
در سر کلکش در کیمیا چون دری
عالم از حلمش جز رنج همچو جست از آن
سکوار تا بخش در زمین همچو جنبش
کرد از اطراف جهان عدل حکمش
بود از کل شود درای این نسیم
چون عقاب آهنین منقار در کرده
شر عطار که دار بهشت فرام بال و پر
صف طیش کمان سیا شکن و ...
بحر چون آب روان در روز لب
ای کلاه بخت را جاه کوهر بار زر
ای قبای حشمت را جیب اطلس اختر
رای اعلای تو خواندن چرخ کردون
طبع نیاخت شمار در بحر عمان
آفتاب از سپهر او بیش زور
باز میخواهد سر دولت داده فرش
تا سپهر قلوه شکل آن قرص حاصل
بلکه کرد بت در جمل جمال در

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

ز ازل امروز علم

بحر در کرده قضا زان الامین از ازل امروز

گه در ... بگشود و نه ... ملک

تا جهان در کف این ارادم در ملک عالم

گردش دل ز شنیده این الفت در ...

چشم ... دیده این ... گردون قهر

... گرده ... خوار ...

به عالم ... ملک الامم

گر کند ... صلاح ... خصال ...

در ملک ... سر ...

... ارادند اکنون گرده ... این زمان

... ارادم ... این ...

عالم ... گشته ... ملک ... قضا

... عالم ... حکم قدر

تا شرق ... عالم ... فضا

تا ... امروز ... حکم

عرصه ... ملک ... حکم آن قدر

تا ... نزول ... ملک ...

مرد ... ملک ...

... ازو ...

زاهد ... روزگار

دیگر ...

زیرا که ... آن ... نظر ... کار

در عین صحبت ...

دارای ... عهد ... که ... حصار

از تیغ ... کرده ... سپهر

مردم ... ازو ... غبار

انصاف ... بود

دریای ... عفت ... فراز

... نخوت ...

در جنب ... بیدار

تا تاب ... جمله ... قدم ...

از بس چو در ...

بر ... آفتاب ... اتفاق

بر ... مطیعت ... اختیار

ای ... علامت ... اشتعار

... زوال ... استقرار

عقل ... لطف ...

... گر ... تیغ ... نگار

... بست ...

تا ...

... ازمن ...

... عصر ...

... دولت ...

در دو در دولت ...

رفت

دفتر انجمن خیال می ازو که بود از ین

بندگوار چشم بتان مستی و خمار

شاهی درین زمانه که خورشید ملک را

روز سپید بود و سپهر چو شب تار

چون گشته موسمان ز نرگس زنده دل شدند

با سبزهای سوخته و چشم اشکبار

ز نفس باد داشت درازی و در چمن

از طبع خاک بود دران حال بر سر دار

... سبز ... درون حلق

وارد و سوز گوشه تاریخ عکس ...

... دار سپهر خمیده قد

بر روز زمین نهاده روان ... و عذار

وز بهر جان درازی تو دوستان خاک

بگشاده دستها چو جوان سرو و چون چنار

صد بار گرد چرخ زمین عیسی از فلک

بهر علاج بار ز می گشت ...

زیرا که مرد دشمن خود ...

لیکن کار بست کار تو ... نصرت کار

لطف خدا است ...

این کارم لطف خداوند و الگذار

پر بالی بود بخت بهشت چو بندگان

بر صدر دستها نهاده در استغفار

تا کی تو ... سر ... دست الهی

... خدا را اگر ... چو افتخار

بر صدر بخت بار دگر بار بخت بار

آوازه سلامت ذات تو ... سعد

گاه از زمین ... رسد گاه ...

گر زانکه آسمان ... ذات ...

... دار ... گران ... دار

بشنو ... این زمان ...

بر روز زمین می نهند از روی ...

روزی ... ملک ...

تا صبحگاه حشر ...

و آن روز ...

الا اگر ... نقطه حیرت ...

و آن روز تیره ...

خوانند زمانه جز تو کسی را یادگار

تو جان روزگاری و جانها تن تو

پیوسته اند جان تو جان روزگار

ز بس شمع دلفروز عشرت ان عالی [illegible]

جان که بر سر تو بود باور [illegible]

پیوسته با نوای [illegible] در بهار

[illegible]

باشند یاران عشرت را [illegible]

باشند یاران [illegible] دولت را [illegible]

باشند یاران [illegible] جمشید [illegible]

باشند یاران [illegible]

خسروا [illegible]

[illegible]

۳۰

[illegible]

چو رات ٤ ون با قوت لاله رسته
چو رات دارش گل ز رنگ و بوی نگار
چو رات غالب ... ز دو نسیم خجسته بغوز
صبا است حسن و زلال ... اذار
شمال جهره ... غنچه را دو رنگ
همه جو ابر لعلت ... لاله را دو بار
همه نقاب ... گل ...
... غنچه ... کل ...
چو ارتعشات ... بسبیل ...
چو ارتعشات صبا ...
... لعل ... غنچه ...
... نسیم صبح ...
بهر دو جهان ... لطف ...
چو خوش ... زمین ... گلشن ...
... الانظار ...
...
...

ز غنچه فاش ... آمده است غنچه گل
...
...

وی

وی از شکد ای گل ...
...
...

... خلق ...
...

معانی تو بر دل نهفت [illegible]
ادای تو بر دل از بدایع افکار
[illegible] فلک [illegible]
[illegible]
خلائق [illegible]
بدور عدل تو [illegible]
[illegible]
سپهر [illegible]
[illegible]
پناه اهل زمین [illegible]
که آفتاب فلک [illegible]
[illegible]
نسیم لطف [illegible]
و گر ز عدل تو [illegible] افکار
[illegible]
[illegible]
[illegible]
عقاب [illegible]
[illegible]
چو خاتم تو [illegible]
[illegible]

[illegible] قصیده [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

۳۲

[illegible]

هاتو خصم از زبونت که بر دل باید چو تاز
گرد شش گردون از بکار برش ترو دو کو بد چو
نعره کوس تو ای شاه ای زدی دریزد
خشت می آید از ضرب سم اودارد
زان بنی آدم بکو بیمثل آرد هم زخیر
ذات صبح از آثار زوی خیال بیدرا
غره ای اقبال کو گنبد حیال وره
بخت بیدار است کز چون عیب از ظلم
بخت ابیات بتعلیل ابیر اقتدا
آری آری ای چو ابیان و حبیب اغراز بر
باد و بست می کند باد و بهار ای سش زار
لاجرم وا بشو دهر دم دل از خطیر
خصم را کو صورت تیغ تو آید در خیال
در دوم از ملک تو اب لطف از دار و بیر
تا تو تاج و کلاه از کرم خورشید و منیر
بر نمی آید بکاه از دم خورشید تیره
هر کسی را که چو آتش ابر و بر آرد
می شنید فوز کرد نشد بسر آید
می ازد و سود از آنکه شاه چو ابر آید
شه نکو آمد شد و ای چو ابر آمد آن ماه منیر

خسرو ادویت فلک ... مکند
چون کنند او ابوالقصر من می کایند قصیر
تا نصیر و حافظ و یاور ... نظرا
جو خدا با او اخدا است حافظ و یاور و نصیر
بزم احباب است برخیات عدل خالدین
روز اعدا است بر مه بود باعیب خطر

خورشید نصرت است تا بید کرد کار
ای کامکار جمشید
طالع از اسرار ... شده ذات
استوار بلند ... آسمانی حصار
گرد از سواد خط زمین ... اوریم
سلطان معز دولت و دین ... قرار
شاهی که یافت ملک ز شمشیر نصرت و ظفر
تا مال از رحیم گه والشمس النهار
کالبدری الدجیه ... بر شته
خیمش کسی بست در عدد از زره
از زرق ... تیغ
که بای ... سرخار
باجو ... بیرزد
شجی ... چهار
از ... ا
تمت

دشمن کو ... نامهد انگشت اعتراض
برداشت از ... انگشت زینهار
تیغ جادو است جسم ... ازدهار
خیاط و مرد ... استش ...
گر بازمان ... بکوید ... دار
گردون ... کرد
مرحاک خرد است ... بار
بشکست ... علا ...
ای اختر ... ز آفتاب ... انوار
ای داد ... آسمان غبار
در حشمت ... ظاهر ... کور
در با ... ار ...
عهد تو ... از نظار
چون در فصل ... سوا بیت
بر دل کسی ... نو بهار
مانند ... چون ...
مجد ... فلک ...
بازوی ... ناسی
از ... باشد ازم ...
بخت ... ایزدی ... بدوم
... ایزدی ادار

تیغ تو آب دشمن جانست بیشد ...
قطعی اگر چه ملک ...
بچارکان ... ابوار
احسان و لطف ... سر ...
ازار ابیم کس شمار ...
ز صحبت ... و بید ...
دریای دون ... در کنار
آری ... در ...
آر جار ... شکار ... افکار
جان داد ... ز ...
گردون ... اعتبار
چون ... را
از ... عیار
ذات ... بار
بخت ... دار
ذات ... لطف
از کانیات ... دنیا نار
ای کانیات ... بود
بر ... [illegible]
ای ... از ... [illegible] کار

آن برای [illegible] بدرگه شود ورد زبان تو
[illegible] صبح ار ده دار
گل از نسیم [illegible] نوبهار
از قد [illegible] و قصب [illegible] شب تار
گشت روز [illegible] عالم [illegible] عدل جهان
ملکی که [illegible] بهشت [illegible] کند
[illegible] زار
در راه [illegible]
در دوران [illegible] جلال [illegible] کار
همچون [illegible] تو بالا [illegible]
از انصاف و عدل [illegible]
از اقبال [illegible]
هم [illegible] العهد [illegible]
هم کلک [illegible]
برق [illegible] الفقار
[illegible] گیرند از ابر [illegible] است
ساطور [illegible]
دریای [illegible]
قطعی [illegible]
شاه جهاندار ماه [illegible]
دوران سعادت [illegible]
همچون [illegible]
رزها [illegible]

هم در دریای [illegible]
تا [illegible] عذر [illegible]
از وعده [illegible] کردم [illegible]
حقا که [illegible] قدم
سالها [illegible] اقتدار
کردار [illegible] عذر [illegible]
کردم حواله [illegible] اعتذار
خود [illegible] جرم
گرچه گناه [illegible] گناه کار
آوردم اعتذار [illegible] روز
تا از طباق [illegible] فلک [illegible] نثار
[illegible] جواهر [illegible]
با [illegible] جاه تو [illegible] کار
کان [illegible] تو را
در [illegible] که بود [illegible]
اقبال [illegible]

[illegible] دجله و ایام بهار
[illegible] با [illegible]
ای [illegible]

دجله

دجله [illegible] تازه [illegible]
ساقی [illegible]
چند [illegible]
چند [illegible]
کار [illegible]
[illegible] صد [illegible]
[illegible]
[illegible] کار
[illegible] گل [illegible]
[illegible] تازه [illegible]
جام [illegible]
جام [illegible]
[illegible] باده [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] فلک [illegible]
[illegible]
[illegible] ایام [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
شاه خورشید [illegible]

[illegible] فلک [illegible]
[illegible] فلک [illegible]
[illegible]
در [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] خورشید [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] فلک [illegible]
فلک [illegible]
[illegible] خورشید [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

گوهر نا سره در دو ملک انصاف [illegible]
ار کند لطف تو از پای گل از سر خار
باز اگر پای بهشت تو [illegible] صد بار
پای خود در [illegible] تو پای
هر که بیرون نهد از دایره [illegible]
سکه [illegible] و جهان [illegible]
خورد [illegible] بسیار
استعانت [illegible] نجوم [illegible]
عقل داند که در ادوار فلک [illegible] غبار
نیست بر دامن جاه تو [illegible]
این یقین است که در عهد [illegible] دو دار
[illegible]
دیده باید که [illegible]
سعی [illegible] مصلحت
وقت باشد که [illegible] گذار
نه نشانش [illegible]
نه از آن [illegible] اغیار
وز این [illegible] شاه
آخر این دست [illegible] بار
[illegible] هلال بهار

باد شاها همه آن [illegible]
[illegible]
عیش [illegible]
[illegible]
تا جهان [illegible]
تا زمین [illegible]
[illegible] فلک داده [illegible]
تا [illegible]
تا دور [illegible]
دایم از عمر [illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
بهار [illegible]
باشد [illegible]
[illegible]
از الف [illegible]
[illegible]
باشند

[illegible]

اسلاطبع بشن ونشاط جم کدام کو
ذخروان بکمر زمین اسیر آمده است فر
فراز بار بروزی نکسر آمد از تمکین
شکوه فر منیف ... کلاه کوکب سنجر
زمی زبادیه آزکار وان ابل را
انامل تو بر حد آزاد شده رهبر
سعادت ازلی در دلی چاه تو بود تو غم
شقاوت ابدی در خلاف رای تو مضمر
زخاک پای شریفت عبیر حور مجلی
ربوی خلق لطیفت دماغ روح معطر
فروغ شعل شمعدت هلال غره لکو
مثال سایه تربیت سعود ادیده کور
ترا بود در صبح ورواح در اسب درجم
زبعضر تنگ کشیده شال کوکشتر برقع
توبی که دور ذخیال دارن محیر
توبی که کلک قضا را رات خطر تو حر
بدور عدل تو آهو نا تو امن رمیده
بچشم مست بتان شیر گور دلاور

[illegible]

شانه زلف بتان را ز دم بر شود گر ز حسرت
ز شانه زلف بتان تو رخ کار بجاز ظفر
شانه زلف سنبل بتو ز ضمیر تو تابد
اگر ز نامه گشن شب نه از افاده ر
گلبند صبح شود نقل او درج
ز بهر بعهد شود زیانه داد و دولی
ز هیچ ز سنبله و بکر را سینه ابحر
گردد ز بی تو بر شکسته عنبر بای
ز دیگر آن ز تو ای بار و دل ابر خم
که عنبر است کاک شکسته ز دل تیغ
گر ز ان شکست از آن صبح لعبد
نخل طلعت کسی تا بد و ر
بسنجد و ان کسی نکلیف
ز نامه ز اکه ز ان از حقیقت
ز نامه مشعل ز آن ترتیب دار
گر ز زبان تو با صبح کمال بیست
خورشید صفت آمد که بجهر
ز آنکه ز آن آرد و در آرد داده گوهر
ز اران نیک سکم ز ان با ایست
حقیقت گر آز فت ز ان زبان نیک
ز طلعت از قلم ای بر بند نمینه
خوش آمد آهنین و ز صبح که باز ز راز
مس سی کرسید ز ا رزو دلی بیدار بار
معادن صبح کرده ر وبین
چو قطره ام ز هوا است ز طلعت سر او ر
ز بحر اعظمی این قطره را

ز لالی خاطر من و آهوای مدح او خاقانی
روا مدار که گردد ز غیب بکر ز خاقانی
ز بهر خیمه زرده خانه
آوازه ای تا با دم کم ز آن نیک شه
بیک تیغ از آن بساط عنبر نبات
گر او ز کلک نسیم کسب عنبر
زبان کلک تو آورد و دکان رسم
گر از دهان دولت آب رسید
زبان خامه بر مرم بر شم گردد رنج دانه
به دوات میده بر زبانی آورد
مینه ناجور آن صبح بوجه خود
جمال صورت عالم بر دور دی
عنبر نعل بسیت تو با دوران
سواد چشم چمن اجرای بیل را دولت
فروغ ر ای بدست عالمی جهان
تا با مدت عمر ت طراز و انجمن

بدل اسیر سیکاه در فتام حضور
شه است بسند و ار زلف غم
خدای را بعالم ملک آورد
قصری ز آن او یا ز بیم و دار الکه تو
که نه و چو آن فرو اعز و ز دود کار
حقا که سکوی که خدای کار تو
کم اساس آثار ت دین او
روا بود

روا بود که بسکی چو کعبه دل
بود خراب و خرابات اهل معمور
هوای حور و قصور از قصور همت توست
بنای نیست که بسی تو در مقام قصور
چلیم عشق که استاد کار کارگه دست
روا مدار که در کار گل بود مزدور
مرا دو دل شود ز نیکی ملک در دل است
دلی چو سود که کسی نیست از دل دور
گرفت ز آینه زنگی چرخ تا خیزد
مرا آینه نقش نقطه زرا شوی منظور
دگر خزانه دار ا بمهر مهر
شوی عزیز که اسم از غیر را بگذر
دگر ز خویشتن غنی شود و ار دور است
جهان چو ز صبح شود کسی شود حضور
بصورتی که شود در خواب عشقی آن دم
عجب که در تو قیامت از کند در صور
بحر خیال فرو در شی ز نی که تو را
شده از هوای مخالف عروج دل مجبور
عصر دار بود ن آن دوست تا بکند
بغفلت عصر ز را با جمال چون انگور

گر قسم آنکه ز دیوان دولت ازلت
نوشته اند بتوقیع لم یزل منشور
بسیط روی زمین در الفراق آمده گر
وگر از انصراف آن آسمان عقل را دستور
گرفته منظمه و فرخ عمر بی حاصل
چو است در درون روز تمام است تاکور
بحضرت ملک بانی این جهان بسر را
چگونه عرض کنی در حریم کاه نشود
سعادت ازلی دستور است ابدی
دو آینه برادران آسمانی مسطور
بهم دو نفر نمیشود بعد از جهد کسی
تو خود ببین کسی انور شه کسی مستور
ز کلیم غیب که می آورد بعد ظهور
که بیک شد یکی بسوز وصور جهور
عنان عزم تمنا دو زمام بسر دیدور
که با دو خت ای بصیرت کار پاک شده
که او توبه دل بی در درد در شیراز نجد
ز آب پاک وجودی چو جام منشور

درین صحیفه که او را دو ارزو صحبت
زبس که [illegible] لیل و دنیار
زمهر ماه [illegible] سیاه [illegible] منشور
که تقطیع و داد عقود [illegible] و داد
[illegible] که در ملک [illegible] صدور
چه جای [illegible] [illegible] ملک
بعقل جای [illegible] نظام [illegible]
که کرده [illegible] مظفر منصور
همیشه [illegible] پادشاه عادل را
که برگزیده [illegible] جمهور
ز کاینات [illegible] مصالح ملک و
[illegible] و موضوع و سلطنت و
مدار مقصد و مقصود و [illegible] منظور
که باد دور فلک [illegible]
[illegible] [illegible] دیده [illegible]
صفات [illegible] فلک [illegible]
سواد کرده فلک [illegible]
[illegible] [illegible] سطور
[illegible] [illegible] [illegible]
ساعد [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] خصم [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
زعدل [illegible] عیب [illegible]
[illegible] و کلام [illegible]

نوی که رشحی [illegible] عبار
[illegible] [illegible] مسطور
[illegible] [illegible] کرده [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] طبیعه [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] کافور
درون [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
بعهد عدل [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
علت [illegible] [illegible]
زجای [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
ز [illegible] [illegible] [illegible]
ز [illegible] صفات [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]

که در زمان

که در زمان تو آهنگ [illegible] کجی [illegible]
ز کوی مصطفی [illegible] طنبور
[illegible] عدل تو [illegible] بتان [illegible]
از آن [illegible] [illegible] [illegible]
بهشت عدل [illegible] جهان مشهور
[illegible] [illegible] بهشت [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
بود [illegible] [illegible] [illegible]
جمال [illegible] تو چون لاله [illegible] بستان
دل [illegible] تو چون [illegible] باد [illegible]

چون بعون حضرت خورشید [illegible] افتخار
آفتاب [illegible] [illegible] پاینده روزگار

زمرد عرصه با طلعت سپهر [illegible]
مشتری رای عطارد [illegible] کیوان وقار
ابر دریا آستین خورشید گردون آستان
[illegible] [illegible] [illegible] روزگار
[illegible] [illegible] چراغ دوده [illegible]
از [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
جمعی از [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] طوفان بلا
[illegible] [illegible] روزگار
[illegible] [illegible] [illegible]
چون [illegible] [illegible] اهل [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] سلیمان [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] سلیمان زمان از ظلم دیوان [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
اصل [illegible] [illegible] [illegible]

همه نهاد خط اش را زیب و زیور احرام
همه سواد عرصه اش را ... گلشن
با دار و چون باد عیسی ملک ... از کار
آب او چون آب ... بستان او
در شمال فصل بستان ... لطف بهار
در مزاج ... لطافت
... بوده ... بهار
... خفته ...
... بهاری ...
همچو ... بستان ...
[illegible]

نقطه تا صدری که بود ... ترشح
جسم خود را ... عقار
[illegible]

چون رواداری که ... عدل ...
[illegible]

تا ببیند و تا کشد بد باشند تا ز بد
تا جهان بر پای باشد باد شاه دادگار
انچه بستانند ولایت وانچه بدهد [illegible]
انچه بندد پای دشمن وانچه بگشاید حصار

منم امروز در ملک سخن [illegible] بر
کرده در کار تو جان [illegible] و جان بر
[illegible] زانکه [illegible] نوبت [illegible]
روی [illegible] از چهره [illegible] بر
تا کنم [illegible] دست [illegible]
دست [illegible] لطف تو دامان بر
تا [illegible] آستان [illegible]
اوکم [illegible] از تو بپایان بر
تا م [illegible] آمده اند
غمزه [illegible] بر
ابروان [illegible]
زلف [illegible] بستان بر
عاقبت آمد [illegible]
کر دولت [illegible] بر
هستان [illegible] زلف [illegible]

تا دل از زین بستانند عشق تو مرا
[illegible] سودای [illegible] زلف [illegible] عشق
چون تو [illegible] چون وطن [illegible] بر
سر دم [illegible] آورده [illegible] مرا
[illegible]
چون [illegible] آورده [illegible]
گفته بودی [illegible] بر
[illegible]
[illegible] بر
هست چون [illegible]
[illegible] بر
[illegible]
ماه تابان [illegible] بر
[illegible]
[illegible] بر
[illegible]
[illegible] بر
تا [illegible] بر
آنکه

آفتاب [illegible]
[illegible]

بارش [illegible]
[illegible]

رضوان
چمن ای ارزان آراسته شد زینت کل و ریحان ابر
که از او روضه جنت به سر آمده دامن
آسمان گر نظر کرد به سر ما ابر
[illegible] فلک رسید ماه تمام
[illegible] نظر فلک [illegible] ابر
[illegible] اهل [illegible] ابر
[illegible] لطف [illegible] ابر
شرم [illegible] مرادهای ابر
که [illegible] زمرد و دامن باغ
تا زند خیمه گل [illegible] ابر
تاج با [illegible] لاله [illegible]
گر باران [illegible] گلستان ابر
[illegible] لعل [illegible] باد
[illegible] ابر
که [illegible] ابر

آسمان [illegible] کل سوره [illegible]
که از آن [illegible]
[illegible] عالی
[illegible]

[illegible] شمس
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

قطعه

قطعه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

ای [illegible]
[illegible]
[illegible]

گر درانست که چون تاج شود وز سر کوه
هیچ شکی نیست که زینگ زند شور اند
خصم در پیش تو چون ذره و خورشید ظهور
با تو مقصود درازش شود امید جناب
دشمن جاه تو از جان بود ار مکان شود
حسن قهر تو از جان بود و ظفر هم
روز رزم از هیبت تو دو روز از تیغ
راست چون آتش موسی است ز عشق جناب
نمت الرای سما وات ببیت منظور
مسکند سیاهی [illegible] سعادت
تابش خود و اینکه شعور
نحدا گر چو ترا [illegible] ملازم سر بر
ای که پیش تو نظر ز خورشید ستور
کرست در عالم غیب از سر عالم اردی بود
صورت دولت و هیبت ترا مقصود در
شد از دولت [illegible] بکس [illegible] تقدیر بی
شکر کن خاص این تکبیه نشد [illegible]
ست روش تا فضل [illegible] الحق
خواجه تاج الحق والدین محمد
صحبهٔ کرو در این باب بشغاب شکور

گر درد آرزو دارد
دری از ابجد ز زر کعبه است در صدا نکو
سر جان را در شوال بابت تو شود
نو همی از ازل یا بیتی یا تو زبند نهند
گر کسی آن باره ندید بیت آنکه بیشتر
در سرم بود که بود در کعبت ایمن شود
سخن این کو منظوم سر آن ورد از با
درد با ناله در دو سر الطاف نو دارد معذور
جشن دارم آفلاک سبب نکو بر [illegible]
تا در ازل و از در آفلاک ایمان به
تا در آنکه در جهان [illegible] ملکت
با در همراه تو و جان تو [illegible]
بر کمالی که در اردوار [illegible]
تا دورت چهار [illegible] ایمن
تا ابد فسحت و همیوان و همیوان او ابد اوز

دارم آهنگ حجاز ای عشاق نوواز
راست کن ساز نوای ز ولی از جاز
راز جان کوش کن از عود که ره بانه
محرمان حرم اندر سرم بر دو کار از
پرده

پرده ساز نوا امروز کن تو زهر
میدهد جلوه حسن ازین غزت شاز
آنکه بار طرب از مرغ غم بی آید
بیزدانی چو ز انکه کرد هر دو غم از
تا تو به بر [illegible] سختی کرده
زنت واکرده ام از سوز صورت باز
مرحبا شود تخته این در و در آ
نجی از سر دراز شود الا او آز
بجنبیدن پیش شده از ذوق نوای ذو
بجانان پیش [illegible] از صورت در از در باز
عاشقان حرم از جام مدام سرشد
مطربان این منزل از زه عشاق نواز
ای که دو دست طوف کن از این باز
عاشقی تا بصفا ره او آید باز
بشنو نوش لب کن ای بر آنکه خدا
کرد کوی تو کند زهره زمرهٔ فلک از
جنتی زوی تو بر در فراغ دلش از
با در زبان کا تیم ز اردی تو دل
دوحه عشقم کو دو جسم چو شمع انواز

دست در حلقهٔ موی تو اگر بتوان زد
در در کعبهٔ کوی تو نهم روی نیاز
بنگر سودای سر زلف تو کار
کمان تا طرهٔ تست هم امروز خم و دلکم دراز
پیک شد رو است چو زلف سیاه بر
پرده سودای تو کاین پرشکسته دل از
بر دل تاتو بادت ب و دربو بش
نسیم جان تو بوستان مزده ای نکو از
تا چو جان جان تو بس نیز دل نی
گر صبا بوی او بس از زمین آرد نجاز
ابر دل از باد ز بر تکیه خشنی جاز
بحرم حرم رحمت شاه انداز
دولت سلطنت ملک کرش او بر
شاه دین پرور و دین شکل سرفراز
الکم از جرعهٔ جام کرم مجلس اوست
ز رشکلا نجو صراحی بنواز آمده باز
ای هما بان شده و در غم سر ملکت جاز
ای بلبلان شده و در شوق لحاز
رای پرور تو بر آسمان خورشید نکیت
عهد میمون تو بود این ایام طراز

همچو کسی یکی بر نیست بند از ادوار
از گلستان تو طره جوان و طراز
در زمان تو من از دست ستم در ارتکام
سوز آتش از زبان من بر او آواز
تست راحت عیدی از ثروت ساز
چیده از تف دو صل کمال نیاز
کبک مست ایوان خنده زند نیاز
بخت تو عاشقان سعود و اقبال ایاز
شاه لعلینم که [illegible] خیال عافیت
خصم از تیغ تو در روم بیت ابن اعجاز
در زمان او [illegible] خود ار
گرشاسب [illegible] ز اعجاز
[illegible]
[illegible]

[illegible]

تا کی چسیخ بخانه عشاق زند
بر اوداد کن ای صبا عشاق آواز
رقیب بر کرد [illegible] از گل
کاروبار چمن امروز بر کست از بلبل و گل
نرگس اسیر می سر نهاد دست بساز
سرو در آن چو یکی نشست دراز
غنچه [illegible] دلال
بلبل عاشق شد امروز [illegible] نیاز
بوستان از سبزه [illegible] گل نیاز
[illegible]

آورانست کرباو چرخ سعدش ازان نیز
بس سپهر جمع بزند بس شمع بکداز
ای اشرم ابر دای تو خورده [illegible]
وی از تنکی [illegible] شید از تو [illegible]
ره بنعل [illegible] شید [illegible]
کوبا بدست [illegible] اندازد
جز رفضان توچون [illegible] شهباز
[illegible]
درکال [illegible] آغاز
[illegible]
آسمان دیده [illegible] تمام
[illegible]

عوض خوبان [illegible]
[illegible]

خوش سر آمد بچمن باقدح زر نرگسی
ساقیا باده که دارد [illegible] نرگسی
جام زرده بصبوحی [illegible]
[illegible] نرگسی
[illegible] نرگسی

[illegible] نرگسی
بکشت [illegible] تاج [illegible] نرگسی
[illegible]
بشتم خم کرده چو پیران [illegible] نرگسی
راست چون [illegible] نرگسی
شده [illegible] اخگر نرگسی
[illegible] نرگسی
[illegible]

سیم ورزد [illegible]
کوبا [illegible] نرگسی
[illegible] نرگسی
[illegible]

٢٣

قابلیت از اهل زبانها که بود در سوسن
ناظر از او چه نظر ما که بود از نرگسی
تا بچشم تو نکو باز کند دیده خوبی
با چشم خوش تو [illegible] از نرگسی
بر سر چشم خوش خوار [illegible] بالا بگرد
از حسد چشم تو [illegible] عشوه از نرگسی
سر سرو تو تا دیده بود [illegible] باز
از خیال قد و بالای تو [illegible] صنوبر نرگسی
سر [illegible] قدم تو [illegible] ثابت
عالم حسن [illegible] خیره نرگسی
کور دل لاله [illegible]
چون دهان تو بود [illegible] نرگسی
چشم چشم تو [illegible]
فلک [illegible] چراغ [illegible] نرگسی
ز جهان است [illegible] گوهر
حقه لعل تو [illegible] نرگسی
خانه چشم [illegible] نرگسی
غمزه [illegible] کلاه از نرگسی
کرده [illegible] هوای کلاه [illegible]
حوزه چشم تو [illegible] نرگسی
وانکه در آب بود تازه [illegible] نرگسی

ساقی [illegible] که بیاس [illegible]
استاده [illegible] بهر روزه [illegible] نرگسی
شاه [illegible] جواب [illegible]
کرده [illegible] دیده [illegible] نرگسی
[illegible] عشق [illegible] نرگسی
[illegible]
[illegible] نرگسی
[illegible]
سرو [illegible] لطف [illegible]
در صبح چمن [illegible] نرگسی
[illegible] لاله [illegible]
چشم [illegible] نرگسی
[illegible] گل [illegible]
سرو [illegible] نرگسی
[illegible]
[illegible] نرگسی
[illegible]
گرفتند [illegible] نرگسی
چو [illegible] گل [illegible]
[illegible]
در هوای [illegible]

وزره

[illegible] نرگسی
[illegible]
[illegible] نرگسی
[illegible]
[illegible] نرگسی
[illegible]
[illegible] نرگسی
[illegible]
[illegible] نرگسی
[illegible]
[illegible] نرگسی
[illegible]
[illegible] نرگسی

۴۵

[illegible]
[illegible] نرگسی
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

کسی که آتش زرین ندیده بود بدید
از آن نقاب جلال آتش
بیا و بادهٔ گلرنگ را از آن [illegible]
زمانه بغره شکست زد و در آن با آتش
که دارد عرض جمال آتش [illegible]
که [illegible] آتش
چو شیشه‌ها که درو [illegible]
چنانکه جام می لعل از [illegible] آتش
[illegible] سرو [illegible]
درین زمانه کسی [illegible] آتش
ز [illegible] خون دل [illegible] آتش
[illegible] چو [illegible] آتش
غمی که [illegible] آتش
هوا [illegible] عالم
شتاب [illegible] آتش
اگر [illegible] آتش
خدا [illegible] آتش
که [illegible] آتش
خورد [illegible] آتش
قضا [illegible] آتش
[illegible] آتش

آتشینت

فلک [illegible] آتش
خود [illegible] آتش
بود [illegible] آتش
[illegible] آتش
که [illegible] آتش
[illegible] آتش
دگر [illegible] آتش
بیا [illegible] آتش
[illegible] آتش
شود [illegible] آتش
[illegible] آتش
اگر [illegible] آتش
عدوی [illegible] آتش
[illegible] آتش
[illegible] آتش
[illegible] آتش
[illegible] آتش
[illegible] آتش
که [illegible] آتش

ولیس

دلیل [illegible] که [illegible]
نهاد [illegible] بستانش
[illegible] اگر [illegible]
[illegible] ایوانش
[illegible] گلستانش
[illegible] بستانش
[illegible] گل
[illegible] بستانش
[illegible] ایوانش
[illegible] بستانش
[illegible] خصوص است
[illegible] دستانش
[illegible] بستانش

47

می باده [illegible] از [illegible]
[illegible] سمنستانش
[illegible] عزیز [illegible]
[illegible] در [illegible]
[illegible] دارد
[illegible] آتش
[illegible] دستانش
[illegible] ابوالقاسم [illegible]
[illegible] سلطانش
[illegible] بود
[illegible] ارکانش
[illegible] پنهانش

[illegible] بحرش
[illegible] عمانش
[illegible] ازو [illegible]
[illegible] خندانش

دل از عشق لب او [illegible] جیبش کالکوهر خوشاب
چو لاله داد و فروزان [illegible] از چه رو
کسی که [illegible] بدست تو [illegible]
ز جای خاطر [illegible] خیال انگیزش
درون خیال [illegible] خیال [illegible]
[illegible] عنبرین [illegible]
[illegible] عنبر [illegible]
رسیده [illegible] بجان [illegible]
هزار بار [illegible] بدان نرگسی [illegible]
که [illegible] از آن [illegible] چشمش
[illegible] صبح [illegible] اطراف [illegible]
بود [illegible] اطراف [illegible]
اگر [illegible] که [illegible] اصول [illegible]
جهان [illegible]
که دید [illegible] لولو [illegible]
که بود [illegible] عارض [illegible] چمنش
بجای [illegible] که داد [illegible]
نسیم صبح [illegible]
[illegible] فلک [illegible]
بدین ترانه [illegible]

کسی که [illegible] دلان [illegible]
[illegible] بیابان
[illegible] طبع [illegible] نمیش
[illegible] بخواند [illegible]
نهاده بود [illegible] فلک [illegible]
که خلاص [illegible]
غزای عصر [illegible] فلک [illegible]
که او جهان [illegible] جهان [illegible]
فضایلش [illegible] جهان [illegible]
[illegible] جهان [illegible]
نجوم [illegible] جهان [illegible]
درین جهان [illegible]
ردای [illegible]
جهان [illegible] دعا [illegible]
جهان [illegible]
که [illegible]
بهر دیار [illegible]
[illegible]
اگر [illegible]
هزار بار [illegible]

بیت

بهشت هست و بود سرفراز و دلکش
نشان صدر نشین [illegible] دلکشش
لآلی سخنش گوهریست [illegible] گوش
علاج حلقه گوشست لولوی عدنش
گر آفتاب [illegible] طالع تو رود
[illegible] نجوم از میان انجمنش
کشند قدرت اگر صبح را طلوع کند
محال باشد از آن پس مجال دم زدنش
دلم درون [illegible] زلف [illegible]
بر آن طرح که برون آید از چه ذقنش
[illegible] رای تو [illegible] شمع [illegible]
که [illegible] سپهر زمردی لگنش
هوای مرتبت [illegible] دست بوسی جانم
که برکند دل لعل بدخشی از وطنش
همای [illegible]
شدن معارض [illegible]
[illegible] فلک [illegible]
[illegible]
جهان شود [illegible]
[illegible] زمانه [illegible]

شمامه‌ای [illegible] جهان شود [illegible]
که گر [illegible] دم زند [illegible]
مشیت است [illegible] عبیر در کلهت
که خاک راه تست [illegible] آهوی ختنش
[illegible] عنبر نسیم [illegible]
دگر بهشت [illegible] دهند در [illegible]
سوی قصیده غرا نظیر وقت منم
زمانه را [illegible]
ز غصه بلبل طبع [illegible]
بهار مدح تو آورد باز در سخنش
دعای شاه جهان واجب است و میگویم
که باد حافظ و ناصر خدای ذوالمننش

مفاخران سعادت [illegible]
[illegible] آفاق
[illegible] مقصد [illegible]
[illegible] خلایق [illegible]
[illegible] خسروی [illegible]
فراز تخت سلاطین [illegible] ملک عراق

[illegible]

ساقی

[illegible]

اگر چه بار تو [illegible] آسمان [illegible]

[illegible]

[illegible]

چرخ خورشید جلالی ای ز عنبر کلاه دم
سر تاج جلالی [illegible] سیاه
میر بر صدر تو [illegible]
شاه و ترکت [illegible] کلاه
[illegible]
شاه و بن [illegible]
خرم [illegible]
کشت [illegible]
نیست [illegible]
نیست [illegible]
آن [illegible]
روز [illegible]
خط [illegible]
جو [illegible]
تاج [illegible]
خود [illegible]
ای [illegible]
سکن احباب [illegible]

نیست نقد [illegible]
در خواب [illegible]
از نیستی [illegible]
تا شود [illegible]
راه [illegible]
بی [illegible]
ای [illegible]
مغرور [illegible]
ناکامی [illegible]
درکام [illegible]
نیست [illegible]
تا خود [illegible]
خوابی [illegible]
دور [illegible]
دنیا [illegible]
دل [illegible]
تا ده [illegible]
از تو [illegible]
تو [illegible]
کامها [illegible]
کمی

کنی تو که با حق [illegible] زینت
بارش [illegible]
جو حق [illegible]
بی‌داد [illegible]
در [illegible]
بکن [illegible]
هم [illegible]
زاهی [illegible]
دل [illegible]
انده [illegible]
این [illegible]
شد [illegible]
خوابی [illegible]
جان [illegible]
حاصل [illegible]
رو [illegible]
در [illegible]
درش [illegible]
این [illegible]
سی [illegible] حاصل

۴۹

از حسن جوان لاف که خواهش کن
این [illegible]
تو در [illegible]
بگرد [illegible]
در [illegible]
نگار [illegible]
از [illegible]
خاصیت [illegible]
چون [illegible]
با [illegible]
عالم [illegible]
بغاید [illegible]
از [illegible]
مرا [illegible]
آخر [illegible]
اصوات [illegible]
با [illegible]
از [illegible]
با [illegible]
که [illegible] حاصل

رطل دو ز

با کسی که از او دل باده و زر داد ایل

نور مه و خورشید کند زاید و باطل

خورده شود ای آنکه بود و ظلم

زینت چو چنین شود ای حاکم عادل

زینت این حاکم عادل

کرده نظری با کامیابی زینت

نقش ملکی را نبود حاجت حلاجل

طاوس ملک که کند زینت گران

دولت نه یکی هست و نه اندر دل جاهل

از عیب که عالم همه مجهول

در هم فاصله کس نبود حاصل

در شهر طایفه که بهشت

در شهر که طرازی ای

بودوش همه کس با زاله ز دل

آن بر دعوی دولت قیامت بود

دشمنی که خود دعا و اوده بسابل

کز آنکه فرود آورده آیت

تو خواهد بیدل که جو ز آن چون ز ابابل

گفتند دل نهاد و بدو آن فرد ز آ

در وطن تعلق بکن امروز ز غم سبل

آسوده ز آغلال دل و آن ز دولت

تو اصل وجود کان افتاد از ازل

خود را همه گرانی رفت ای عاقل باطل

بود آخر

در وادی دل با بل چو جوارت بود بل

آرزو که بایشد و زنده زار پیش تو باشد

آخر دل که سوز و درد عشق که تو بایشد

هر چند کنی قضا و ز حکمت ز دل اول

تا تو چه بیت ز بیت بود

ساکن کسی را که بی تو بد سر است

از ضایع دل ز جان آن ساکن و قابل

پیدای که نقد دل آمیزت از ان که بیدل

ورنه شود و نسیج بود زر قابل

بنگر ای که بخت عمر او باقی که اسباب چنگ

جو بنوای غمی ای لطف که آورده چو تکیه

بنگر ای نظره مشک خوش که باشد و دیر وصل

منتشر باد بینهایت علمی قرب ملک

دارنده دولت احباب را آید خوش نسب

گوهر کلاه از سر آن بفراز بختیار

ز بری که خلد و دل زار دل که ز اسباب پلک

جلوی حسن و دلدار ز شکر آن مر

بار ز نسل شاه بختیار که فرمود ز نسب شاه

جان آن تازه دامن بر درد و فیض تر ملک

بود در جام

بود بر عاشقی که آینه بینی زنگ

شاخ گل غنچه بدین زنگ که بر در آن رنگ

زد کجی پای بهلوی حوادث شد لشکر

کار بیندیشی بر نیشی که این تیر فرنگ

درستی هست جهان ساز جهان سر کیابار

باده در دو که زند بر بط و چنگ

دوش از قول این غزل بر سر زد

مطرب مجلس سلطان به نیز آهنگ

کای ز رحمت بر رخت لاله و گل یا فرهنگ

صورت روی گل از نقش جمال تو تنگ

عکس مهتاب دهد رنگ گل و لاله در دل

ماه و ز داد دو بلک گل روی تو رنگ

با نسیم سر زلفت نشود همسر باد

غنچه را از نفس ادبیک خیره دل تنگ

بسکه خنده دلی بر سر بر شکرت ای

ما چو بر ما نگرند شکر مصر از دل تنگ

کز کلک از رخت بر ده و فرستد تنگ

برآورده گل زین گل چو شمع آن رنگ

تا بری روی تو در دایره خط دیده

جوی از دایره بیرون شده و بلوا بر و رنگ

خوشتر فتار بدیدیم بجز حسن و جمال

زلف مشکین بشنیدیم بجز مشک و شکر

ما را امید بهم لاله و نرگس ز حسب

عرض کن رخ همچو آن تازه گل و نرگس ناز

تو چو خورشید بلندی دلم نیست حقیر

در میان من و تو هست هزاران آز

دیدم از شیوه چشمان تو سحری که ندید

کس از جادوی شیرین چشم آن ترک

آه از آن آهوی چشم تو و این حرف نیک

ای که ز ان غم صید تو آمادم ناوکی

مشتری رای قمر عزم که آزردگی

سهم او دور فلک این چرخ گرگ و نوش

دارای مملکت جم و تکین جمشید

وارث سلطنت تخت و کلاه و شکر

داور باد جهان بخش ای شیخ گو بود

ملکت باد همی را رشک هی او رنگ

زمین سیارگان قاعده امور که ایشان رسم تخت

کو فریدون و سکندر که بجا مورد از در

ای جهاندار که آرام دل آن ز بیم رنگ

زین ملک سلطنتی بود شکر

ای که با مهر و مه ز [illegible]
[illegible] با مهر و مه کامل [illegible]
[illegible] از تو بود [illegible]
[illegible] آن جهان [illegible]
[illegible] فلکی را [illegible]
[illegible] اقبال [illegible]
[illegible]

[illegible]

عبد الله [illegible]
[illegible]

چوکان زلف [illegible] دلبری
سر [illegible] درازد بود [illegible]
[illegible] خدمت [illegible]
[illegible] کل [illegible]
صد بار [illegible]
[illegible]
[illegible]
سلطان [illegible]
[illegible]

آفاق ز درت بر کرفت [illegible] ازل
وافلاک [illegible] دارت [illegible] دوران
امروز [illegible] کیهان زمین [illegible] اندر عقال
نی [illegible] کرده تو [illegible]
آن [illegible] ازل
خورشید [illegible] درت [illegible]
وان لطف لطف [illegible] زلال
[illegible] خواه [illegible]
وان [illegible] جلال
[illegible]
وان قهر [illegible] جلال
[illegible] زهره [illegible]
مرغ [illegible]
بابا [illegible]
نه خواست [illegible] جلال
خورد [illegible] غلام
مهرست و ماه [illegible]
کالت [illegible] جواد [illegible]
ای [illegible] نعال
ماه [illegible] افتاده بود [illegible]

ظل ظلیل [illegible]
[illegible] فادری
سر [illegible] زوال
[illegible]
شیخ [illegible] دوال
[illegible]
اوج [illegible] زهره [illegible]
بجواد [illegible]
[illegible]
بادرست [illegible]
[illegible] چاره
[illegible] سوال [illegible] نوال
[illegible]
جود تو [illegible]
مهران [illegible]
[illegible]
[illegible]
کامروز [illegible] اشتغال
[illegible]
[illegible]
کی اکر [illegible]

ورنه

[illegible] بود [illegible] کان تو
[illegible]
[illegible] حضرت [illegible] سنان
کان [illegible] حضرت تو [illegible]
[illegible] جلال
[illegible] اختلاف
[illegible] اعتدال
[illegible]
[illegible] اختلاف
[illegible] اختلال
[illegible] عید
[illegible] جلال [illegible] اجلال

بوصل [illegible] وصل
[illegible] وصل
[illegible]
جمشید [illegible]
خورشید [illegible]
[illegible]
[illegible]
انعام [illegible]

شرح [illegible]
[illegible]
[illegible] محیط [illegible]
[illegible]
ظل ظلیل [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] عقل [illegible]
ای [illegible]
ای دست [illegible]
ای [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
خورشید [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
برتر [illegible] خصم [illegible]

[illegible]
[illegible]

اینجا کردای بر تربت ضعیف [illegible] کرده
عمل [illegible] درد [illegible] چون کودکان [illegible] جاهل
[illegible] تو در دل [illegible] باطل
[illegible] کامی از نقش [illegible]
[illegible] سعید [illegible] نقره [illegible] زوال
[illegible] سعادت [illegible] خواهد
[illegible] حاصل
[illegible]
کی [illegible] خورده [illegible] حاصل
[illegible]

خال [illegible] عالم
[illegible]

[illegible] جلال [illegible] جلال
[illegible]
روزه [illegible]
[illegible] آسمان [illegible]
[illegible]

[illegible]

لب [illegible] سیمرغ [illegible] عشق
[illegible] لاله [illegible] لال
[illegible] گل [illegible]
[illegible]

از نسیم دوران علوم چو آب [illegible]
با [illegible] جلال
[illegible]
[illegible] خورشید [illegible] دوران [illegible] زوال
[illegible]
آسمان [illegible]
آفتاب [illegible]
[illegible]

هلال

چون زمین آرد آسمان از او جهان ... جواهر عطا

چون ... از افق ... سی آرد ...

... جاه و جلال ...

... اقبال

... افلاک ...

... احوال

... ایام ...

[illegible]

بکلی جوهر ... سی ...

[illegible]

55

[illegible]

[illegible]

باشی تا کنگره قصر گردون باشی
شه و اسکندر نمای همه عالم جلال
باشی تا بار کند چرخ جهان باشی تو
عالمی چون ... سایه او اوج کمال
از پی تهنیت آمد ملک ... مستعجل
خبرت ... نظم ... جشن ... شیخ
داور دوران ... شیخ اسفندیار
فتنه ... که اردوی زمین ...
درهمی از ... فیض ... باغ زلال
در کمال ... جرخ ... سر ...
ای ز ... غضب ... ز کمال
دی ز ... تو در روز نبرد
ز ... تو در گاه جدال
صد ... در ... جاه
خون ... نقطه ... اهل جبال
شکنند ... ز چرخ
گر ... استقبال
آسمانی کند ... اوج ...
از ... تو ... اقبال
در دم ... زمین ... شیشال

در تماشای که ... سر زلف
با ... بحر ... بحر ...
خرده ... شغال
هر چه ... تو ... نوبت حشم
فتح ... در اقبال
روز سلطنت ... جاه ...
این ... جاه ... جلال
عالم ... آید ... استعداد
دهر ... استقلال
در ... میمون ...
تا ... قدمی ... جلال
کام ... سند ... روز
تا ... نوال
تا ... سال
شاه ... تشال
تا ... جمال
... اقبال
فلک ... صایع ...
خاتم ... جلال
بودی ... اقبال
دوم

خود بیک رگی از پای در آورد مرا
غم اردو [illegible] بیماری و [illegible] تعب را
[illegible] از ملک افکنده در حلقه بگوش
نعره وارم [illegible] دندان چو هلال
[illegible] چند [illegible] که من [illegible] این ناله و بس
[illegible] کرمی [illegible] نوای کرم ناز
[illegible] هیچ [illegible]
تا برآید [illegible] ناله [illegible] زراز
تا که باشد [illegible] کیهان [illegible] خلل
تا ابد طینت ذات تو [illegible] زوال
جاودان [illegible] به جای [illegible]

زنجیر بند زلفت [illegible] حلقه [illegible] دل
خیل خیال [illegible] حمل [illegible]
ای گل [illegible] عاشق [illegible]
زلف [illegible] خط تو [illegible] مشکین
[illegible] خال مشکین [illegible]
سودای زلف مشکین [illegible] سلاسل
دیوانه گشت [illegible]

[illegible] بصورت از [illegible] کار
[illegible] که روز [illegible] کار [illegible] حایل
[illegible] صد بار [illegible]
لعل جان [illegible]
[illegible] الماس [illegible] حایل
یاقوت [illegible] جوهر [illegible]
[illegible] هامون [illegible]
[illegible] حایل
[illegible] ماه [illegible] برآید
خواهی که [illegible] مشکین [illegible]
[illegible] زبان [illegible]
از حسن گل [illegible] ذره [illegible] مایل
گر [illegible] خو [illegible]
زان [illegible] عقده [illegible]
در حل عقده [illegible] بندگان [illegible]
[illegible] دل
[illegible] دل
[illegible] معالی [illegible] اعالی
آن [illegible] معالی [illegible] فضایل
[illegible] منبع [illegible] ملک [illegible]
[illegible]
[illegible] ملک [illegible]
دارا

دارایت [illegible] از [illegible]
[illegible] دولت [illegible]
[illegible] دشمال [illegible]
[illegible] محمد
[illegible] سلاطین
چون روزگار [illegible] افاضل
[illegible] مانند
[illegible] بحر [illegible]
[illegible] ملک [illegible]
[illegible] طراز
[illegible] خورشید [illegible]
[illegible] لطف طبعت [illegible]
[illegible] شمال [illegible]
در [illegible] بادبان [illegible]
در مجلس [illegible] آن [illegible]
در صدر خصم [illegible]
[illegible] حایل

در بخشش از [illegible] دست [illegible]
[illegible]
دست تو [illegible] کان [illegible]
[illegible] دست [illegible]
با حلم [illegible]
با عزم [illegible] کامل
[illegible]
شاخ [illegible] بلابل
[illegible] زلال
[illegible] حایل
[illegible]
[illegible] اصل
[illegible]
[illegible] دل
[illegible]
جلد [illegible] حایل
[illegible]
[illegible] مایل
[illegible] کمال [illegible] حایل

در

تا صبا در وزش ابر نیکلون نقش را
از نهال زاغ کرده حاصل آنچه حاصل
چشم و چراغ عالم بودی تا وصل [illegible]
کار فلک در آن گرفتند [illegible]
ساقی لاله رخ را که ساغری [illegible] عاقل
عاشق از دوش چو [illegible]
کاکلون چون شبک [illegible] از چهره [illegible]
پوشیده راست [illegible] اصدبار [illegible]
پوشیده آشنا [illegible] در میان [illegible]
خورد چو صاف [illegible] تا در [illegible] مقابل
شکل تو بی تاب [illegible] کنند [illegible]
شاخ نهال از [illegible] آب گل [illegible]
سیل سحاب [illegible] خنده باد و [illegible]
نرخ چو صبا [illegible] کام زمانه حاصل
طرب [illegible] باغ کام [illegible] عید باده
روزی تمام [illegible]
حجت و جای [illegible]

شاه انجم چو [illegible] ایوان حمل
عالم [illegible] سند [illegible]

صفحه [illegible] نیلگون [illegible] ادوار [illegible]
[illegible] آید [illegible]
لاجرم [illegible] آید [illegible]
از [illegible] چون [illegible] آید [illegible]
چشم خورشید کز [illegible] را [illegible]
[illegible] کرده [illegible]
ابهت [illegible] کافور [illegible]
[illegible] کافور [illegible]
[illegible] دیگر [illegible]
کار شکل [illegible] کرده [illegible]
ما که از لطف [illegible] حسن
حسن گل جلوه [illegible] باغ [illegible]
راز دل [illegible] لطافت [illegible]
باغ [illegible] انواع [illegible]
[illegible] خط [illegible]
بلبل [illegible] معشوق [illegible]
عاشقان [illegible] باغ
[illegible] گل [illegible]
چون [illegible] تعل [illegible]
لاله [illegible]
صورت [illegible]
[illegible]

ابهت [illegible] خلاف [illegible]
[illegible] خلاف [illegible]
[illegible]
[illegible] سر [illegible]
[illegible] مه [illegible]
[illegible] دل [illegible] باغ
[illegible] جان [illegible] غمزه [illegible]
[illegible] نقطه [illegible] باران [illegible] آید
[illegible] از فیض [illegible]
[illegible] خورشید [illegible]
در هوای چمن باغ [illegible]
شاخ [illegible] زده [illegible]
خاک [illegible]
[illegible] دیده [illegible] دل [illegible]
[illegible] جهان [illegible]

[illegible] گل [illegible] لاله [illegible]
[illegible] سرو [illegible] چمن [illegible]
[illegible]
[illegible] دو دل
[illegible] سحاب [illegible]
[illegible] احسان [illegible]
[illegible] عهده [illegible]
[illegible]
[illegible] عقد لالی [illegible]
[illegible] نقش [illegible]
[illegible] تو [illegible] نسیم سحر
[illegible] سنگ [illegible]
[illegible] ملالت [illegible]
[illegible]
[illegible] اسم [illegible]
[illegible] زنبور [illegible]
[illegible] عمر

ای که مشهورست ملک تو در ربع الدور
تیغ زرافشانت بچیدار سوزن لشکر در خلل
بر سر جیش تو مشرق بنمود راه دگر
کرشنبی بکمند درای مشتری مشعل
اگر آوازه عدل تو بکوه رسید بسر
بعد ازین سنگ که از باغ گل آورده حلل
لطف اردو دمد من روح بجانانی او
یکجا نمکده آب حیات است از حنظل
دارای آن دست که اردوست سماک اعزل
نیزه سنانی ز نجمی ده سماک عجال
فرخ را قدر ز نعیب نه ممکن
بحر از طبع جواد تو مستعمل
تر ز قدر تو غباری ابو داین مستعمل
هیشه دولت تو عذری ابو سعید عجب
خصم را بوی حشر سنگ سحر جعل
کر شود بوی حوش کل سپهر
سبزه عدوت گرفته با و اجل
ور بنکه برکنده جهت ... بکرد
عمل کل کند کمال ...
ای الصدر قبه ز عمل بگشتی اکمل

بنده منجوزست که بود ای جهان ارات
عرض حوش کند عرض منفصل و جل
خود سرگشت چه جای که به بیچ بحر
نیست بسیده ای آفره و اول
خاطر مدرک جهان بان بان و حجاب
دیده دویش حورشید جهان سر
چون سعیت بجز اطراف جهان حمل
طرف بنده جا که ره سال ادرابغ
تا زتعریف زبان ... معتبر
کل حصاف که فرهنگ ... ثابت
... مستعمل
تا دیده ... سر
با به قدر تو ازو باب که کرده ای
تا عیش سر تو از مستی کیمی الطول

... سبک کارم
منم ز بس سبکبار روز جز سبک کارم
گناه کارم و امید عفو میدارم
امید دارم بفضل خدا و مرا اوست
هزار بار خدا را از خود بیش دارم

شکرم

شکرم بین صراحی مدام ... ام
بجود مسکنم و زان بجود ... ام
چو لی بی لطف دین می ... جنگ
چو ... ضربت دنیا ... زارم
چو حشر نامه سیه کرده ام بر اندود ام
گر از لطف و دلکش مسکین خطی بیزارم
تو آن مبین که جز بنور ... فرام
کر من زده و از ازل با ... زنارم
بجای پسند باغ خلم ... ابا
گر من بجان که ز حشر شنبه دل اینارم
در آب دکل شده ام ... منتظر آرام
ز دود دین ... من کرس کران بارم
بمن بخش ... می بگر کرمن در خود
چو نیک ... باد سیم بخوانی دگر ... اشرارم
کی ... ده نامه دهان ... اسرارم
چو دیو نام ... دیانا شنیده
حبا بود دیر سر عالم کی ... دارم
بانور ... فرو ... دار ... دارم
بر از شرف دماغ از جنان ... میدارم

بحق ترین ستیمان کی بجز ام
بدل نبیم چو بغان کوی خار ام
دمیده صبح ... نسیمه ... از اجل
ولی بسوزنی از جهل در شب تارم
کرم چو عود بسوزند بیش از جهنم
کر من هر دو دل خود سوزنی گرفتارم
مرا چو دود ... آتش فروغ ... نارم
بعین ... کرم بود در جحیم ... بازارم
شکسته عهد و شکسته دلم کرد خوا اید
مهیمنا ملکا قادرا احد ... دارم
تویی رئوف و رحیم و غفور غفارم
ز کرده توبه و استغفر الله از کرده
اگرچه عفو ز ... بیده ام گنه کارم
در آن نفس که امید حیات قطع کنم
ز فضل و رحمت بخود با امید ملک دارم
اگرچه من از ... ... داده ام کارم
تو رحمتی کن و ما کرده کرده انگارم

خوش نسیمی از چمن برخاست خیز ای ندیم
خوش بیا آور در هوای باغ بکشد هم چون لاله جام
خوش سرا از نجد مشکین کز صبا عنبر نسیم
صبحدم بوی عبیر از شاخ بان آرم شمیم
جان ز بیداری نو گشتی ز نوروز ای عندلیب
صبحدم بنفشه مشک صبا خوش نشستنم
مجمع بنفشه گشتی نقاب زلف شام
بلبل طبع از سر طرف گل گردی نغم
چون بهمن شد و گلستان گردد قرار
فصل دی باید که گردد دل گرم
چون هوا ور فصل آید دل آسا بنشیم
چون بهار گردش آید عقل ما ماندیم
فصل دی در گردش آمد هر درازی
چون بهار بستان گلزار رحیم
گر نفخ خواهی ز صنع باغ اندر ریاض
هر ورق بین دفتری از فصل بهار
مجمع آن بشنو که در دیباچه ابواب نعیم
صد هزار بلبل بفصل شاخ گل اعجوبه سبع
از نسیمی شکل از غنچه چون گل کلیم
از خوشی ارغوان و حکایت باغ بنفشه
سنبل از زلف ارزش زلف دراز و مستقیم
نرگس از چشم سیاه مستی گرد و چون ملک
لاله را از سر خیال باغ و حلم
غنچه را دل از هوا مرغ جوانمرد
دمی

بر گشاید بسی گرد
بس که در صبا نسیم وزید و بوی گل یاسمین
بر رخ باغ چمن شکل گل عطر دمیم
از ورق های ریاحین امروز باز
بر سر سلطنت گل بنشیند ز دل عظیم
بر سر سلطنت کل شد سبزه و ابر از رحمت
آسمان غنچه باز آورد سیم
چون از رقم دل فرود آورد ز جان و تیم
نیکدم ماه روی چون دل از عشق
با در بستان که هر سو خاطر بهار است
زان ابر بود و روی بستان سنبل از کریم
گر کسی منت برد دلی کلیه باز
هست جای آنکه از لطف او امید نعیم
فوت شد و نادر شخص غریب عمر اوست
ساقی از جام لطف جان عمیم
ابر فیض مدام باد بر دل آدمی
آفتاب سپهر سلطنت بهادران کریم
آفتاب بحر و بر از غلامان قدیم
در زمان او که مستقیم
در جهان هر ناقه ز مشک ختن الف
راستوای خط ابرو که سر و میم
از شجاعت زمین بسیل پیش و ماه

در آ

ای کوه از خیال بتی بحر ز قند
تا گر که کوه زار و فرق تن رود بنیم
از غم دوست بشکن بحر را چو شمیم
و در بحث کشتی کوه و آتش حلیم
ای عنوان اعتراف ز خاک دار ای عزیز
وی چون آسمان از وداع زمانه سلیم
هم بخت بخت از دو کون فیض مدد
هم بخش بخشش از دریا بحر و کان لئیم
سوزد افلاک را ز روی بخشش
ای ایام در وجود تو بخت ظفر نعیم
سکندر ارم میز ز سر عالی فاطمه
لوح رسالت در جهان تو چون ظهیر
در سنان دور بشنو و گر سیف آن جحیم
غیض زر زان بر زمین دور و ور جهیم
بستر اوج فلک بر لب دل ای لطف
خوش خنده دیدت لطف جان کریم
از عدم بردار و ز بستان محبت او
از دروار بی دولت مقدار نشان
با تو از ان زاهر و بخت اقلیم

مجنی

ای عندو در زیر سر او شوق
در کنار ستمی و رودی با این کرم
با نصیحت جوار در زاید در اهل
عادت از دل و زمین چو ملک سلیم
خصم تو دی سلامت دانی بیند هر
ز انکه آن ترکش زیادت بیگانه با عظیم
یاد دیگر در بهار دولت من بینوا
بیسم آن بلبل که چون عشق من
گر بود بهار شاخ طبع فزونی دارد سخن
در چه یاری معنی دارد الفاظی
گر ز رنگ دیگری آرم سخن عظیم
زان نیست کهنه در شعر درغای
تا سبزه گل بود در سال بلبل در بهار
در بهار کامرانی دولت باد دایم

عدیم

وصیم

بی الیم

ای سر کوی تو را اکنون رسانیده سلام
عاشق دل از عم کوی تو مقام
کی در راه تو بخت از دم
در جای تو ابر زاده عمر تمام

الیم

٥٦

سالکان طریق عشق تو تن کرده فدا
جان نثاران بادیه‌ای را تب جان قیام
جا به سدره نشین را که چو من وقت
جا پرسیده آورده مدام
از هوا داده قال تو در آورده مدام
هر کعبه کوی تو بار ان رنگ
تا و دلها نه است از آن که بام
حسرت زمزم خاک درت مدام
جان بار از لب آورده جوهر ضیا
لب آورده نظر
لب حیات لب آورده خشته حرام
هوای در تو بیت حرم ازجا برد
کرده دل بحمت سینه کند صخره قیام
دل چه باشد که بهر تو کند حلقه تو
کعبه ردای صفا بخش تو در ظل عام
آیت بیت نیامیزد در ظل عام
چو زلف سیه کرام بیند کدام
دگر که در سهیل و حال تو که عبید
برکه گفت حال تو که سیاره غلام
زده لب لب خواجه لب بود ورد ترا جود
آن بالا که خلق تو خواجه تا ادام
درطواف است که گرد کند ندار است

زدن اسب عیش تا بود ما ان تنگ کی بخش
سر که تا اسب ابکار و قدم بدام
حاجیان در ان مقصود و قدم سیر انجام
خنک آن که آرام در بیکای آن افتم
حرکتی انجمن ره صد حسن دو کام
گرد تو تا که مقصود در کام
دولت حاج نباید که کند صدق
بندو احرام از آن ره رجا زنام
صورت لطف خدا نظر ره ز بهمن
ظل حق روی ظفر شاه اسلام
لمعات ظفر ازو بس جرم
چون کوکب ز سواد ش زلف غلام
رای او آنکه دید بر خود را تعلیم
فکر او آنکه دید ره فضا را اعلام
خوانده از چهره او نفس مکن دو
دیده از روزن آغاز بقای انجام
ای ز دل تیغ تو سر دارد سزا
لطف از جان حسین چون تو دوان
شرم دریا ز دل آب بحر کند خجل
زخم تیغ تو دل کافر کند چون انجام
عکس

عکس روی تو آید ز رخ ماه انجم
دو عکسی که ماه زنان بود
ز روی لطف تو جبار است نامیه
وز دم آتش قهر تو رخسارهٔ بهرام
نظر ناک تو در کنج عدم
الحق سکندر ز بیم دیده در آئینه و جام
دیده از کلک در ایام تو
کرده یک ابر بدوران تو بغوا ارام
سبزه از جا در کانون صبح اعدام
گرد را گرت قهر تو بگرد نا
چون نعش سطوت عزم عرق آید ز شام
آب را ابحطت بای تو در در بحر
کوه را از هیبت ازه فشد را اندام
با کلک تو ابر صبا داده زیر شام
گفت چون نیست مطلع ز اقلام
کمترین نایب تو ان بود دهقان قلم
آسمان و فلک تیغ تو شد بر اندام
در روز و شب های حریم حرم سعادت
شده طاوس ملایک بکاب چو جام

شد بجوش عدوت تیغ بکوی نشه
گر زبان از دهن افکنده ره حسام
میکند از تیغ جوهر از زلال کوثر
زیر شاه کند نقش جبین ازلی نام
تیغ چون بعنانی تو سخت قدم
سیف شد بر امن کدر کشتی را اندام
تا کند فصل خزان ابر سیز در بستان
بس اطفال چمن را لب کنون زتقام
مهر چون باد دمادم و جبار عید است
عمر عید تو همایون و شعور و عوام
شد ز اقبال تو چو حوزه در زیور دار
صبح اعمال بر اندر سحر تو در کوثر شام

دو دور در ورع دولت داشت صبح فرخ زاده
کون
مرزبانی ترا تو شمسی صفا چو سر عالم
طارم
سعادت سرو دورا بام بعید کی دار سوزند
وز آن بود شد پیدا انقطاع کوهر کدام
جهان و احکنده سودای آسمان آ
گر خوابیده بود تا مخر مضمون از حر ماتم

زیور ازازل

مرصع مهد کرد و زانکه شد ست

برای آن چنین سوری که زیبت زیب وادیم

کشیدی مهد این سرحله را اسپاس از آب

گرانی چند دل معظم برده لولو لعل و مرجان

مراد ای آب چه در رودکه شمع بر کنی سمعی

نثار ره بنده کرد آن مرمر ارزه لولو احکام

چو آمد آرایست این بام و در و صیقل و صفا غم

شه آرایست و در و دیوار فلک مشترا

شه قدر آرایست ارشد میرود علی

دو مرصع

بخلوت خانه چون رشید آید انجم

بسوی حجره تحقیق ایک منجر آید

زمین در چرخ می آید زبانه عیش می آید

فلک بیجوش میکرد و صوت آن بالمنجم

وشا ملکی از دم فلک گفتا بده باز بس

درست این کار دربار الحق آن عالی منظم

که هست این را چنین شد جهان بیدا

که عصمت دین را در حرم زمزم

که منجواهد زطرز او دلها و خندانده

مبارک باد و میمون باد بر فرخ باد اعظم

وصول مهد این کوکب برج بالا و دوم

که دیدار آمد گل که چون زنده باد از دم

عذار رنگ برد از دل بستی عدم آلوده

حدود ولاله ارد بان در عفو لولو لالا

ارکه جوانی به بسکه عذار لاله در شبنم

که نرگس عشا مستان تکلمش خضر

ستاده نرگس بستان سیه شده با نوا مانی قوام

ودر سرو در لب بزبان سمن اندر ترنم

قماری در سر سرو از خجالت بلقا و عبا ارام

زبان در لالی سرو از عجب بالبلبل

عروس بسی لاله کو بستان گل و در مبهم

دهن بکشاده زیب صدف دو منکسد الله زا

فتاده ژاله بر لاله از رخ لاله گردد عم

خجالت کز رسانی و ساقی عشق گوکب باده

سیاری کابسرو سوسن ردرازکس لاله گردان غم

نشاده گل و نرگس سیاه و سپید ارد

ز دل آن کس گنبدان بر دل سپید غم

سیه سید و دار و سیر غم خم از دل زند انست

کنج سید و دار سیر غم چو دید آن باراست

بصوت نغمه بلبل بدی دستی کزار لعل ...

دلها از ذوق او دست از طلسمی با حاصل یاران

زر و نیاز سیم صنوبرانی دود وحی حلعم

نشسته بکنج سیم دار و درد و ارطلس را

معمار از غمزه صانی و درها ما کنه دارم

نشام شاه چو اهدار وز ما نا سکرانه دارم

سحر که

61

سکندر عزم دارا را فریدون فرج قیاس

خضر اسلام موسی کفر محمد خلق عیسی دم

خداوند خداوندیست ممو زیبق دار ایک

کرست اعلان حبایش بعلی از کی بیری

جهان سلطان سلطان او بنی ان کو یا دار

که لطفی را بحکم او دست انهار داد و دم

شکست بی کرد در حق و پایانی ارای او لوبر

بجعلی برگ کا در علم امروز ز اعلم

چو راز بار علو دین از رخت عرش عالی

چو آیات طلا و حق آسمان دولت محکم

کسی از بحر دست او کف فیض ... عالم ایان

دمی از باد خلق او دم عیسی این عرم

رکلک ای جواد دست بنی نبی دانی

کر معراج فکر او لولاک درعرض رعرض

اگر دوز صعب او عطا رد در زبان اعلم

درخت همت ... را هیچ است او ملک برکر

معلق همت ز دریای فلک چون نقطه در شبنم

چو کرد در چرخ بر کرعهد و عزم بهار تو سی

شود بیحرم عزم او بسپاه فتح و نصرت قسم

بحر که باد چشمکی دم بوش داد ظراد دم

ازان دم شد عروسی گل چو در پستان ده رحم

جهانی ازهار خجسته از ره صبوحی کو بد

داش رالعرحند ارکو حوپرمن بار بجم

مهرش ز نفاد کرد بنجده میکو بلم

جلوه در اسی زان زلف سی خم ادخم

نفی دیسر ره اکر مست شب بحر ان اد

کشار دم ز تو فرهان انه صد ار دم

اگر لرزان هی و طهر ش برکش شد طل

بسوز ارنهای از جو شید و غنچه دارم

درون تا ز سود ساکتو دریا بیست تا کرجون

کز آن دریا گشت مردم بحار مر بوده ما نم

جرا گر دم بردست از کی ده ارجو ادیم اجرم

درا آید بس باکز بی نغفق مرم ادم

بنوشم زان البرسین جوانب نیغ جوش

توپیچند رسی آنکنار شد بحت ودل ملکم

گرم رنجی بود در جان بود درد بود و دام

دیدم رنجی بود درد آن بود وزغم بلا دام

هرار ان لعل چون نام کی رنج بالم

رسلطان کام داوم کرا باشد باشد ملکم

رسی احکام مشورت

مضمر
بوو ودو حکم ارو مدار آسمان مدغم
شو ودر سپهر کلک او سپهر خبران باجل
زنی شور احکامت لباس آسمان معلم
زنی ز اعلام منصور کار و تعلیب دی
دم کلک سنبل ز بس کار و تعلیب بم
دل آب تو در عقل ار و باید فلت آن
سرکان بخت سودای جلالت کار ز مطعم
میان صحن میدان بند ز [illegible] مشکلت
سه و درش از غم در [illegible] ارقم
نور ز شیده چون از [illegible] طلعت
نو جشید جهان داری [illegible] بر قدم
نو فو رسید جهانگیری ما اون [illegible] ببدا
هنور صبح [illegible] طره بر هم
هلال آن غرق [illegible] در گلستان
الا ما از رب ان دو مواد [illegible] صبح
کند آرزو بهای در رتاج بعل کل بنظم
جمال طلعت تو بادا ادر [illegible] تازه جرم
چو دس [illegible] رب آن بهار [illegible]
حسام قدر و [illegible] منظم
بادشا و ابد باد [illegible]

سخن کی آید چو جی روما و نو عید چو جام
عرض آن [illegible] از [illegible] بداد
کام خار شد از خنده [illegible] جام
کم بیش کی [illegible] از [illegible]
ساقی [illegible] عیش انجام
زنم [illegible] ورد جام خلاف جلال
حلد عیشت ورد و روزه حرام
روز عیدست درد و روزه [illegible] شوال
اسد کو چه [illegible] صبح جام
خانه [illegible] دریم جار زیند
بخشش [illegible] جام [illegible] جام
آتش ای دوزی [illegible] شود
نو میدبین آتش چال از بیش آن ام
شاهی دو [illegible] بکران [illegible] بود ز نام
کی جهان [illegible] بنده ادرس [illegible] صبح
هم بید و [illegible] جابی [illegible] دارم
درش [illegible] دست و ارد
صبح [illegible] ستم سلام
روزی [illegible] عید [illegible]
کای

کاین و زلف نزار [illegible] حلقه دام
از سواد [illegible] آید [illegible] جام
نا بلو [illegible] سید
[illegible] زلف [illegible] جام
[illegible] سپهر [illegible]
سی [illegible] شکر با دام
روز و لا [illegible] تا [illegible] ندم
تو [illegible] حوام
[illegible] بیند حوار
[illegible] باد دام
دار [illegible] وادو
[illegible] باد دام
نار [illegible] کند [illegible]
چون میان [illegible] بکند دوی
حو دو [illegible]
با جمال [illegible] ابد نام
با هوای [illegible] عرفان
[illegible] جوزدان [illegible] عشق
کر [illegible] وصل [illegible] عشق [illegible] کام

۴۳
لب کون [illegible] عشق [illegible] دوره
[illegible] کند [illegible] گفتم [illegible]
دارم امید [illegible] توام
کند [illegible] دارد [illegible] غلام
[illegible] صبح [illegible]
صبح [illegible] جهان [illegible]
سا به [illegible] جهان
[illegible] دیده [illegible] سلام
[illegible]
آن [illegible] جام
از [illegible] جام
[illegible] سیم
کار [illegible] فلک [illegible]
عقل [illegible] آید [illegible]
ما [illegible] دیوان [illegible] نعمت [illegible]
[illegible] عید [illegible]
ای [illegible] ده [illegible]
[illegible] ای [illegible] سلام

مطلعی

کنش از جود عطا بر کرام
باده و دون همه مطلب من زیر کام
ملتمس مطلب من [illegible]
کرسی بحرم اگر [illegible] زیر بام
باده و [illegible] هیچ [illegible] ابد
در جهان [illegible] فرشته
ای زمین از طالع [illegible] بهرام
[illegible] ذره [illegible]
صفدر [illegible] منصور [illegible] کام
[illegible] افلاک [illegible] نبود
کرسی عرش [illegible] این بس نبود
[illegible] آرام
[illegible] مجلس
[illegible] خنده [illegible] انجام
جام [illegible] که [illegible] خصم
[illegible] انجام
[illegible] لطف
[illegible] انعام
[illegible] ثابت
[illegible] طعام
[illegible] انکار
[illegible] ام

[illegible] گریبان و نهار
چشم [illegible] ماه [illegible]
[illegible] زبان [illegible]
[illegible] جوان [illegible]
[illegible] اندام
[illegible] هم [illegible] جز و
[illegible] کدام
[illegible] بس
[illegible] بر دوام
[illegible] ماه [illegible]
[illegible] اعلام
[illegible] بلدل
[illegible] جام
[illegible] ماه
[illegible] جام
ماه [illegible] دهان
[illegible] دوام
[illegible] ایام
دور اقبال [illegible]
باز [illegible]

باز [illegible] کشی در دار السلام
[illegible]
[illegible] مدام
[illegible]
[illegible] رخ [illegible] ام
[illegible] لاجرم [illegible]
[illegible] غلام
[illegible]
[illegible] لب ام
[illegible] کلاه
[illegible] عام
[illegible] لال
[illegible] نام
[illegible]
[illegible] نام
[illegible] جام
[illegible] کار
[illegible] کلاه از [illegible]
[illegible] انتظام

[illegible]

[illegible] اطراف [illegible]
[illegible] الطاف [illegible]
[illegible] شوق
[illegible] کلام
[illegible]
[illegible] عام
[illegible]
[illegible] آرام
[illegible] باغ
[illegible] کلام
[illegible] جام
[illegible] انام
[illegible] کار
[illegible] مقام
[illegible] بس
[illegible] مقام
[illegible]
[illegible]
[illegible] ایام

تا سکندر جو [illegible] از بس [illegible] کرده فارا بگذرد
کرده بر قهر [illegible] صفهای خود [illegible] اهرام
هر که را اندازد [illegible] قهر او دریای
[illegible] العجب
[illegible] صدای [illegible] بود علم
مبارزت [illegible] ضیغم [illegible] حرام
شد به جهد [illegible]
[illegible] الدنی [illegible] کام
[illegible]
چون [illegible]
شرقی و غربی [illegible]
کرده [illegible]
[illegible] عبادی [illegible]
چون [illegible] عز الاسلام
[illegible]
[illegible] حرام
[illegible]
[illegible] العظام
زنده [illegible] لطف [illegible]
این وجود [illegible] کرده ام
هفت جوهر [illegible]

[illegible] تمام
عامل [illegible] علم
[illegible] مقام
[illegible]
[illegible] جام
[illegible]
[illegible] تمام
[illegible]
[illegible] کام
[illegible]
[illegible] حرام
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] اسلام
[illegible]
[illegible]
[illegible] کام
[illegible]
[illegible]

نظم

نظم آنکه طبع را از آب [illegible]
[illegible]
[illegible] عالم
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] تمام
[illegible]
[illegible]
[illegible] والسلام

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible] عالم
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] علم
[illegible]

٦٥

ای در هوای روی تو جان داده باد صبحدم

خوش حال روی تو ز آب ارغوان صبحدم

ماه نو از فروغ عیان گشت روز روشن

خوش حال چون تو را ز عیب آن روی صبحدم

چند از دمش جان ز امید صبحدم

هر شب ز راه دود ز ره صبحدم

طوفان اگر کرد جهان از دل تو

خورشید دولت زد ای جان علم

وارده زدین عرب فرمان زد ملک عجم

تاج سلطان عین زان هیبت خطر هست

همدم دل احمد رخ تو عیسی آب هست

ای آسمان که هر نفس شرف دارد

گویا عطار درد چشم عطار دارد

ای جمال تو در فلک ز آن عاقبت

دست تو در کان رحمت دیدن

عدل تو را هم که ز آن قهر

سر زمین قصر تو جهان ملک

هستم

هستم که حرمت در کس نفس را این زمین

دولت جهان از این در هست باد مستم

لشکر دولت ای طراز کوست عالم

خداوند دولت عالم

طاری چو شاه انداک باد شاه

باد شاه در شاه گر نبود در ازل حکم

اگر ز خلقت اصلی آرد

ز روی ای هستی روان از نسبت

زحمت جان عالم را

زین هیبت صد درد بامیر

دل اگر تو ز یاد ضمیر عقل

ز آب سلطنت خط

جهان همه ار شود حرف ملک

ز آب امن گوهر

بازو دولت دوست

ابر آن دوست گان نور

سلطان امانی در جهان

بروز آنکه بهجوان [illegible] هوا خورد ابرو شد
[illegible] زرد و علمهای ابر معلم

بنفشه بین که [illegible] در جبال آسمان [illegible]
[illegible] جان مردم

[illegible]

کنند ز زلف [illegible] حسن [illegible] محرم
شود [illegible] دلها [illegible] جلوه چون [illegible]

[illegible]

گهی چون [illegible]
گهی چون [illegible]

[illegible]

خداوند [illegible]
تو دولت [illegible]

[illegible]

[illegible]

ساقی [illegible]
[illegible]

[illegible]

درون دل از جام می [illegible]
[illegible] خوش جام

نوای طرب [illegible]
[illegible]

[illegible]

زمانی که درش چون رحیق بهشت
ز باغ [illegible] ذوق مدام

[illegible] گردون [illegible]
[illegible] مقام

گدا اگر سوالی کند ز من سوال
[illegible]

سلام علیک [illegible]
[illegible]

[illegible]

علم [illegible]

زهی دور قمر [illegible] دار

[illegible]

روان در ظلال جلالش عظام

صفات تو چون [illegible]

عطای تو چون [illegible] عام

[illegible]

[illegible]

[illegible]

با حسن رای تا [illegible] جلوه گر شد
[illegible] بستان چشم
طاوس سنبل نور در چمن [illegible]
[illegible] در هوای لقای [illegible] چشم
لاله که در هوای [illegible] سنبل و
مرغ [illegible] و [illegible]
[illegible] مکند [illegible] چشم
گوهر حلقه [illegible] و دو
[illegible] چشم
[illegible] آمده [illegible]
[illegible] چشم
روح [illegible] کند [illegible]
با صد [illegible] دل [illegible]
از چشم [illegible] چشم
گوهر از [illegible] عطر [illegible]
از کل [illegible] چشم
[illegible] بود [illegible]
آن [illegible] که کل [illegible] چشم
[illegible] آب [illegible]
[illegible] ناز [illegible] چشم
[illegible] ناز [illegible] دگر
[illegible] چشم
[illegible] ورد [illegible]
از سرو باد [illegible]

[illegible] جشن [illegible] ناتوان
[illegible] اوج [illegible]
[illegible] چشم
[illegible]
[illegible] ماه [illegible] چشم
[illegible] آسمان [illegible] چشم
[illegible]
[illegible] چشم
[illegible]
[illegible] چشم
با دل [illegible] تو [illegible]

نغزه

[illegible] چشم
[illegible]

۷۸

[illegible] کوه [illegible]
[illegible] چشم
[illegible]
با [illegible] آسمان [illegible]
[illegible]
[illegible] چشم
[illegible]
[illegible] آسمان [illegible]

نزل ان

خطهٔ ایران زمین را چون سلیمان را نگین [illegible] آسمان
باشد اندر روی گیتی [illegible] ازو [illegible]
کی زمان [illegible] کی بود از کار [illegible] مان
در دریا در [illegible] کان [illegible]
[illegible] آورد با کان
[illegible] زرین [illegible] کلید ظلم [illegible]
[illegible] گیتی ستان [illegible]
نعمت خویش [illegible] شاه
مال اسد [illegible] از کف [illegible] زرکان
خاک [illegible] با در وصل [illegible] زرکان
[illegible] سلطان [illegible]
مشتری [illegible] لطف خدای
آفتاب [illegible] کان
بهره [illegible] از کان [illegible]
مشتری [illegible] ماه [illegible]
آفتاب [illegible]
زانکه سلطان [illegible]
کاه [illegible] بخشش
[illegible]
روز کین [illegible]

تیغ [illegible] تیغ [illegible]
چون [illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

گرچه برای وزن [illegible] حاصل کرده بود

79

برون رفت گشت
نعم بخت بوارسیدی از بی ما که محبوب بسی
تیرت اکنون از ارش و ارجان که از بیم او ز ابر و حاجم
اسب طرد و ثبت ورودی مهمان
بر جای از رشد دام درو از آن بسی را
سر عالی از ریخت کار و از و آن ابراه دراو حجوان
سبزه از اندر خنی سر جو
سرد کرد و از قصه ها سپار
از تنها بی با به قدر سود سلطان از بیگان
آن با شکند گشت و بی محبوب بدل ماه جهد ل
ز آسمان بی کرده چو در گاه ماه جاجرم بیان
دو ماه بیت ما جرم خواند از بیم کرد و
سپهبد از ان بلا عم و ماه اسب
خرد اد و در زبان و مال از وزبان
این زبان چند اران ازیان متعجب شد
آسمان چون باده بر حشم خود ارزش ان
کان جون بماند از جهان آن
دیده بخت من از جهان کران سخن
در بهار وجد بیکوم از ان
بنز بیدار ریزد با زبان باکاه از ان
آتش و دل اردو دل با دیده گل جان
از تنگ ماه خانه مردم مرده و مرد و جان
نامهای آتش چو رسید به ما کی ننهند
نفره جنگ آسمان زداغ نوار دوایی ایران

دولت را بار اید باد ار کان اندر کار
بیکت راناطفر باد بر عنان اندر عنان

صحبت ما حرمت و در گرفت شد صاحب جم دارد
مادر دبی بد عشق جشم و چراغ انجمن
دلبری عذرا اخذ بر بود کا شیر ای برادر
آتشی از شان ان او شیر از لطف ذوالمنن
با چشار کا عنبر زلف ار ماند کرد او
بر آورد و هم شما از جیب سیمی جرعه
کرده ورد بیت چراغ شمع بزم آرای ما
ملک هندوستان شد از اتش جو را تاب
بشنه جان من دار و مرد و روان است
سکین اندر سر شسته دارد بکند عکس جام
بار بالای بر کنار دریا آن لب برابر
از چه سود و رکشت محرق شکل اوب
ترسید از شسته ستم بی بند و مرد و مرد
بیشی بند و تیار از شسته شان ار ضی لی
هر کسی بی ماه و ار اتش معارض اند
ادامه بنید بی ملاه دار آتش جانکس ما فتن
کر آتش ام بدار
کرده

کر وضع گشت چون زلف و ماری
در او دوالفونین چون ز ظلمت ادراک عشق
میکند پروانه ها بر ان مهر جهان
باد شاهست و زالحت از دارد وطن
روز ما ان مرده پیدا انتده نادر
بیت ای از روی ز لگ دو دیش دارد وطن
زاده بنور شد بر دوزان انور و ار
داده از آتش نوش باد سر زمین
درد مجلس از آتش آمد است
باد جود آنکه او بوسه با شد در تکلم
در نماز ست از سر سوز و ز خود قطع نظر
بستن کر تیغ از رقص بنی جون دوس
نسیم بی ذوالا بیات و زنبور آن
محمود الفوزین ار زان می بار و شن نور اوب
کرد ش بکرت د خواهد شکستی ار بیان
دور خود اکر یک شنیده است ان
بر برم مجلس پیر رسد داشتی ار بیان
خواهد داشتی آرزوی ار ای دل الحجت
خصم ما چه دل جشن در سی آید
کر داتش می بر د و می بخشد سر در کفن

بود الحجت و جو در پس نار و ماری کر کار
کرچه دارد کوه ابی زلف شاد روی
دارست بماند و شیخ زر کون بری تر سی
آب را داد و جهان و سر فرازند و تحت
جمع تن ریست مجنون لعب از نور و صفا
مولوی از جای در آورد دار دی مراد
میکند آتش زبانی با وجود الماس
آهسته تیشی کند بار و از دل در سحر
کنده بار و در سیح در پای چون سر خواه
بر با آتش شد از پی کردن زدن
دارد دبی محبت جنبد در دل ادبیس
اکر با وصل عیسی دار د او خلق حسن
اکر بی روانه و زمان ادوریاع و ز
با نشکری باز بسی بوی سمن
داغکم در دوران او ارزه زن بادست
اکر خود در این ستاند بار شیخ با سخن
کرده عدلش کر خدای خانه کرده در سی
عیلوفر بودی الکون ارزد ابا پهلو زد
ملک ار امید سیح ارفع بابر فلک کرد
جشم دارد محمد شاه بنده در سخن

[illegible]
صبح آفرین [illegible]
[illegible] عقل [illegible]
[illegible] در عالمی [illegible]
لاله [illegible] گلشن [illegible]
[illegible] طفل تو
[illegible] تعلیم [illegible] عقل [illegible]
[illegible]
در درگاه تو [illegible]
بوی آن [illegible] آهوی ختن
[illegible]
عرصه [illegible]
[illegible]
خصم [illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible] فلک [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] جان [illegible] جان [illegible]
[illegible]
شمع [illegible]
[illegible]

[illegible] گلستان [illegible]
[illegible] عاشق [illegible]
[illegible]
روانه گردد [illegible]
کند

[illegible]
زمین بوسی [illegible] زمان زمان [illegible]
بلبستان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] زبان [illegible]
[illegible]

[illegible] ازان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ازان [illegible]
[illegible]
[illegible] عشق [illegible]
[illegible]
[illegible]

فلک را تو کسی و تیغ بهوا کشیده هلال
هوا ز برق جهان بر جهان گرد کمین
ز لطف فلک چنانکه بهوا افکند
چنانکه محکم کسی ز جا برون ز چنین
چو سر ز چمن رسد شکوفه زا بسته
گذر ز آن که چمن رسد بنفشه ز اباالبین
ز آب خوش زنده دارد
ز انهای لاله و نو چمن های حسن زمین
درخت میوه که چو گل شاخ نو زیور آمدست
چو چیغ نور آورد ز سر آید
چمن بهشت ز جوع برین سایه
خلاف خرمن درخت ز ان فرق برست زمین
نشان ز کسی اسپ بنفشه گوی
کرد ز چمن تماشای لاله و نسرین
گذشته ز آنکه که گل خود ز ابر ساید
بهاده است ز دو ابر چشم حور العین
نهاده لاله کلاه ز سر شب خرد
کن دو غنچه دهان خوش که جنبه شیرین
ز سبزه خود را خوی که بخار آب ابر هم
زاده غنچه گل ابر بر جوبین

دگر کسی نتوانی زمین رسانیدن
ز دور دمی ببیند کسی نالد دهان گوهران
باز چو ان ببیند بگذاشت در کفش
دهان ابر شوی دعا هم بدان دهان
صحبت و هم جهان بحر اوج خوشت
چنانکه نتوانم جهان ز آسمان
ز نا تو ان جنبان ز آسمان
تو عبد فلک بزدی که نتوان ز آسمان
طلا ز مال دارش نشد ابر سیمای بادی
دعای من یکنفس بگان نگان آسمان
عداوت گرد در ابر و اختر سرای
بسپهر برین دولت جوان ز آسمان
بکو گر بار کلام دود مردم جهان
باده و خواب بخت کاروان آسمان
صباح برکات دم او دلبر ز آسمان
تهدید دولت این صاحبقران آسمان

طراوت جهان ابوالفتح سرداری
گردون ز مال بحبت آسمان ز زمین

بعون لطف سلطان از آسمان بکند
دعای ان شهنشاه دوران جهان را
زمین بسپهر برین بجهان جان را
ایستاده ز دولت ابر بسپهر زان
بکوه بر بسپهر گردون ز زمین
برادر بدست اند عمر جاوید دان
بدولت ابد ز عمر جهان جاوید را
تیغ زبان ز حیرت جهان جاوید دان
روان روان ز سپهر کیوان بسپهر زان
سپهر دولت که دو اقلیم بر جهان
ز مانه گشت گردون ز باده ابر
شیر در باده بر زین دولت ابر زان
برای دولت وصل ز لطف عالم
اگر دوام ز بهار ز قرآن زمان
خبر ز بکار عزت بکند ز آب و تاب
چو لطف بهار ز چمن زمین سپهر
نشان ماند ابر بسپهر زمین
بکوه که کمر بند سلطان جهان
ز آن بلندی خود را تو دان ابر سلطان را
بکی چو کوه به آسمان سلطان را
ز وصل ز ابر آن شکسته کنان

جهان شاه که او ز حضور ابر آب ان
ز ابر ز احسان بجهان بدان جهان ز آن
از پنجه آن که گردون ز ابر دست
اشارتی نقش کرده ابر سر جان جهان
تو آن که کرم تا ابر آب کن جاری
شیخ گردون ز ابر تا بجهان ز آن
مناقب جهان ز اسپ شان
مرد آب و آب بر ابر ز آسمان
مرده و دیوان گردون ز جنبش ز آب
با تاب صبر گشت آسمان ز آن
ز لطف روان جهان بوالحسن شه
ز عدل و داد جهان تا بجهان گران
کرمی گران جهان تابش سلطان ز سپهر
زهاد روان ز رای او جهان ز آسمان
ستاره ز آب عالم آمد که دولت
کمال عدل گشت ز دای ابر شان
بدولت خویش دره بر او ز زمان
باد که گر جهان جود و فتح ز آسمان
گر فتح باید ز ابر آب که جهان
صباح دای حضرت تسخیر جهان
دعای ان کتاب خدای گان

دیگر کسی

سخن چو نظم ثریا ز فرّ اله خوان شعوب
ز تارک نظمین
گر گروه اند دران نظم گهر چو با
جهان چو جنت بحسن با جامه جمعی به معنی
اگر معانیه خوبی بها ز سمن ابریز
چو باد صبح سوی گل ز لکن به کنار سبزه بنشین
ز بسمه کی ارد
چو سنبل بسی بها در ختن
بنگر بلاله در بستان باغ اورد
چنین روند الطفان عشق ورود
ز انکه بساغری ارا چو خوب بین
نهال کسی نشسته با دل غزل گو را
بوصف عارض گل بلبل به نرگس رنگین
معانی و کلمات نازک آب و ا
ورای چنین ابره و جهانی
مکدرست و دراین و بکشد اینهمه باغ
نه بغد و بسته ازان جمیله و عکس
گرد دریا ز در بحر و بجود و سخن
کلیم وار زبان عقده دار سحر سخن
کش و گره با جان ای نسیم لباس خضر
گرای فیض عطای تو در لباس خضر
گل جمن آرا بسبب گشت چمن

ز بهر خاک ساحت ساخت ارض خلد برین
آراورد بنیان ساحت ساخت ارض
سی مهر گرفت سرسبز در آورد
تاج لعل گل آویزهای دریتیم
سحاب دارد چو ابر نسیم جواب سر ا
گر من کنم به آثار فیض شاه دین
منم گدای در کرد بید با همه فیض
گدای گرت و دل ها دهد دولت
عباب اهل صحابه بود و دولت دین
عز بصر صحابه سپهر قدر بنده
قضا نوال قدر در بکین
زمین وقار و زبان عزت و وجود
نباه ز سلاطین عهد ادریس
محمد بحسب آفتاب ار سپهر علم
شهنشهی که ابدال صبح جو شیر عرب
روز و رحمت ای که ملک بکس
مرتبه هم که بکذ اشفاق از سر
اگر سپهر بکند کسب نور فلک
ز زمردی که او چرخ تاج جانشین
عز از نام ز کی جرخ
زتاب

زتاب رحم او بود فرستی می
چنانکه از سکن زلف عنبرین جمال نبین
ز داغ طاعت اد سبزخلک دوزا
ز راه ریب وارسی کارفرمن
دران زمین که نیارد گذشت
بر آورد سر از خاک کجهای دفین
زمین فیض نوال تو اد کوه جین
ز عین بخل روان بود اکسیر اباد
ز ابر باران شده رحمت بر خرمن چنان رسین
جهان بعهد تو چنان عدل شد طیار
گر بسی سوی کبوتر بملک شاهین
ز زمان کوثر که دو زکار چناش
برای رزق کی چون خود دعوی جنین
بطالع تو ز نو رشت نه فلک
بطلعت تو منور رسدت ساز بکین
ظفر بسیند کند تو شمشیر شدی گشت
ز برکت نو از آن ز نیت حسن متین
با نسیم تو ز بهر دادن ازین
بعهد دوی تو ازین جو ادمی ازین

اگر سپهر درآید به عظمت
بیات برده نشین فلک شود بین
بهر ضعف ربنگم به زمین در فلک
اگر و قار و بزرگت او رسید زمین
اگر ز وصف صفت عزائل بوی رد
سر از چه روی فرود آورد سپهر برین
زمان نویسی از آزاده در حدیث آمد
الکلم بنای بو این سخن تلقین
اگر و طبع زوال است بجز کمر
دگر چو شمر مدیحت سحر سین
والعصر حسب چنان بود کو بود
شکسته از کمی زرا علاء عیسی
سخن در از کشید کنون زمان دعا
کر جبرئیل امین ارزبان آمین
همیشه تا بود فلسفه نهاشت دو گوهر
همیشه تا ز بهار مرا تو بود شهور سنین
مر از سال جلالی بعمر تو باد
شهور آن همه ارباب فرخ دین
ملوک و ملک و بلاد و ملک رای عی و بطبع زهی
صدای عزو جل حافظ و لطیف و معین

این گلستانست یا چمن ارم یا بوستان
وین شبستانست یا بیت الحرم یا آسمان
آسمانست این ولیکن آسمانی پایدار
گلستانست این ولیکن گلستانی بی خزان
ای فلک در دور دایم با تو هستم همعنان
ای زحل ... [illegible]
چون سیادت ... [illegible]
چون جنابی ... [illegible]
کز شکوه ... [illegible]
هست معمور ... [illegible]
در بساط حضرت ... [illegible]
در جهان ... [illegible]
با فروغ ... [illegible]
با صفای ... [illegible]
سبزه ... [illegible]
کوهسار ... [illegible]
با نهال ... [illegible]
از نسیم ... [illegible]
مرد رخشی ... [illegible]
کرده ... [illegible]

شیر گردون ... [illegible]
از صفای ... [illegible]
باد ... [illegible]
باد جان ... [illegible]
جان ... [illegible]
جسم ... [illegible]
درین ... [illegible]
ذره‌ها را ... [illegible]
دیده‌های ... آسمان
در خم ... [illegible]
آسمان ... [illegible]
یکسر ... [illegible]
با کره ... [illegible]
صد کره ... [illegible]
با علاهای ... [illegible]
خواجه ... [illegible]
ای ... [illegible]
چرخ ... [illegible]
تا بود ... [illegible]
قصر ... [illegible]
بود است

دولت کیوان ... [illegible]
کز نباشد ... [illegible]
ملکش ... [illegible]
با فتی ... [illegible]
داور دنیا ... [illegible]
سکندر ... [illegible]
آفتاب آسمان ... [illegible]
کاسمان ... [illegible]
از سلطان ... [illegible]
کاو کرد ... [illegible]
در زمانش ... [illegible]
آب ... [illegible]
این ... [illegible]
شاخ ... [illegible]
کس ... [illegible]
کس ... [illegible]
خار ... [illegible]
ست ... [illegible]
شیخ ... [illegible]
جوی ... [illegible]

دولت ... [illegible]
آن زمان ... [illegible]
داد ... [illegible]
در صفت ... [illegible]
در گلشن ... [illegible]
ملک ... [illegible]
مهدی ... [illegible]
... [illegible]
بحر و کان ... [illegible]
حالی ... [illegible]
سبزه ... [illegible]
در شایست ... [illegible]
زاده ... [illegible]
ز کلک ... [illegible]
زان ... [illegible]
سر ... [illegible]
گر زعون ... [illegible]
... [illegible]
التماس کرده ... [illegible]
... [illegible]

[illegible]

خادمی چون آفتاب آورد بر [illegible]

[illegible]

در همه جا [illegible] حافظ [illegible]

[illegible]

تا که عشقش در دل ما [illegible] سوخت
[illegible] جلوه است بیش ازین

خود خراج گرم [illegible] زالطاف انجمن
کز جوانان بگذرد قدرت شاید بیش ازین

باغ بار سرو رعنا آورد در دیده آب
دیدن حسن رخت رعنا ز شاید بیش ازین

همنشین [illegible] رعنا [illegible] عاشق منم
عاقلان را کی ز عشق و عاشقی شاید بیش ازین

شد عاقل [illegible] آب کوی او [illegible]
من ز نم [illegible] دیده شاید بیش ازین

کاسه [illegible] سقا [illegible] مسکین منم
بار سودا [illegible] شاید بیش ازین

زین که [illegible] خاشاک غم
قطره چون [illegible] دلم شاید بیش ازین

قطره تا باید که دریا [illegible] گوش خلق
[illegible] گوهر بازش [illegible]

نعل لعل [illegible] شاید بیش ازین
مست لولوی [illegible] در سرم

از خیال زلف مشکین [illegible] شاید بیش ازین
کین دماغ [illegible] سودا [illegible]

دل [illegible] چشم [illegible] شاید بیش ازین
نازکست این چهره [illegible] شاید بیش ازین

ز نسیم

[illegible] جهت [illegible]
[illegible] جان [illegible] بیش ازین

کین [illegible] ایجاد [illegible] روزگار
دور زمان عدل [illegible] شاید بیش ازین

[illegible] ما [illegible] نشین [illegible]
ثبت [illegible] سلطان [illegible] شاید بیش ازین

خور پرستی [illegible] شد خلق
نام معز الدین و الدنیا [illegible] شاید بیش ازین

[illegible] که ظفر [illegible] نشود
زنگ [illegible] شاید بیش ازین

ظلم [illegible] کسری [illegible]
بیش ازین [illegible] کسری [illegible] شاید بیش ازین

همچو [illegible] دارالملک دارا [illegible]
روشن [illegible] دارالملک [illegible] بیش ازین

نامش [illegible] بالا [illegible]
زیر [illegible] دولت چرخ [illegible] بیش ازین

حضرت او زیر و بالا [illegible] دنیا و دین
عشق [illegible] شاید بیش ازین

طوق [illegible] دین و دنیا [illegible] گردنش
تیغ [illegible] عدل [illegible] شاید بیش ازین

عدل او [illegible] شاید بیش ازین

جود

جود او بحر روانی [illegible] ابر دامان کوه
گر [illegible] خورشید [illegible] شاید بیش ازین

بلکه [illegible] شاید [illegible] گردش
طاق [illegible] بیش ازین

گر نظر [illegible] خضر [illegible] بالا [illegible]
چون بر [illegible] است بیش ازین

انجمن [illegible] علم [illegible] اجل
[illegible] شاید بیش ازین

[illegible] سایه [illegible] است بیش ازین
ای همای [illegible] بافت

آن [illegible] شاید بیش ازین
مست [illegible] جودت [illegible]

بوی آن می‌آید [illegible] شاید بیش ازین
حضرت [illegible] لطف [illegible] شاید بیش ازین

عقل [illegible] شاید بیش ازین
در [illegible] ماه [illegible]

هم ماه [illegible] است بیش ازین

دولت و نامت دست چرخ [illegible]
قوت بازوی [illegible] بیش ازین

[illegible] بیش ازین
آسمان [illegible] عطا [illegible] بیش ازین

غرق [illegible] شاید بیش ازین
بحر و کان [illegible]

[illegible] شاید بیش ازین
آفتاب عالم آرا [illegible] بیش ازین

دستگاه [illegible] جاه و جلال
وعده [illegible] شاید بیش ازین

[illegible] دوام
حضرت [illegible] شاید بیش ازین

که [illegible] شاید بیش ازین
ز آنکه [illegible] شاید بیش ازین

فرق [illegible] شاید بیش ازین

[illegible] قابل است

خون مردم می‌وزد از جوان نوال [illegible]
عیش و عشرت زیباید پیش از این

در ره آن باشد جو دو عمر آفتاب
[illegible] گر شاید پیش از این

لطف عام و روح بخشش پیش از این
[illegible]

صحبت خاص مسیحا زیباید پیش از این
جسم [illegible] دوران برجهان گیرد آن

عادت [illegible] دوران پیش از این
ظاهر اعلیت و دوران زیباید آسمان

دشت و دریا [illegible] آفتاب پیش از این
[illegible] زیباید پیش از این

با نکو زنان در آسمان تا زیباید پیش از این
[illegible] ارباب [illegible]

با وجود جوان [illegible] می‌گیرد طبع از این
[illegible] زیباید پیش از این

جود او چون جرخ در دوران از داد و دل
[illegible] زیباید پیش از این

نیغ عصیان ان از خلافت پیش از این
[illegible] زیباید پیش از این

با عصیان در دیس [illegible] چون بر جهان
[illegible] زیباید پیش از این

عون [illegible] زیباید پیش از این
[illegible] بود است

پیش از این [illegible] عدل [illegible] پیش از این
دریا [illegible] پیش از این

[illegible] بار چون ابر [illegible] نگر چون برق
[illegible] زیباید پیش از این

با برق [illegible] را همراه بودن پیش از این
[illegible] زیباید پیش از این

سپهر [illegible] نابسر آورد
[illegible] پیش از این

صبح از این [illegible]
[illegible] زیباید پیش از این

[illegible] صبح [illegible]
[illegible]

[illegible] او حسابهای کار است

دهر در عرش سلطان [illegible]
[illegible] زیباید پیش از این

دهر [illegible] نیابد او خاک در است
[illegible] زیباید پیش از این

جو دار [illegible] زیباید پیش از این
[illegible] آب [illegible]

با عطر [illegible] آفتاب زیباید پیش از این
با دشنام [illegible] زیباید پیش از این

[illegible] طبع [illegible] گردد
[illegible] زیباید پیش از این

[illegible] زیباید پیش از این
[illegible] خلد [illegible]

[illegible] غوغا [illegible] پیش از این
[illegible] زیباید پیش از این

ملک در عهد [illegible] غوغا [illegible] پیش از این
[illegible] زیباید پیش از این

[illegible] مجلس [illegible] زیباید پیش از این
[illegible] صوفیان

[illegible] زیباید پیش از این
[illegible] صفا [illegible]

مجلس آن [illegible] باغ [illegible]
[illegible] زیباید پیش از این

[illegible] باغ [illegible] پیش از این
شاخ [illegible] پیش از این

شاخ [illegible] پیش از این
[illegible] زیباید پیش از این

[illegible] یاقوت [illegible] پیش از این
[illegible] زیباید پیش از این

[illegible] یاقوت [illegible]
است

[illegible] جلاب [illegible]
[illegible] زیباید پیش از این

[illegible] زیباید پیش از این
[illegible] گیسوی خوبان [illegible]

[illegible] زیباید پیش از این
طبع سلمان [illegible]

[illegible] طبع [illegible] زیباید پیش از این
[illegible]

[illegible] زیباید پیش از این
[illegible] زیباید پیش از این

[illegible] زیباید پیش از این
[illegible] زیباید پیش از این

[illegible] پیش از این
[illegible] زیباید پیش از این

[illegible] خاقانی [illegible]
[illegible] زیباید پیش از این

[illegible] زیباید پیش از این
[illegible] پیش از این

[illegible] زیباید پیش از این
[illegible] زیباید پیش از این

معنی و الفاظ [illegible] زیباید پیش از این

با تو ملک [illegible]
[illegible] زیباید پیش از این

[illegible] زیباید پیش از این
[illegible] زیباید پیش از این

[illegible] زیباید پیش از این

ای [illegible] خاقانی [illegible]
[illegible]

زلف [illegible]
[illegible]

چشم [illegible]
[illegible]

حسن تو [illegible] زلف
صبح [illegible]

باد [illegible]
لعل [illegible]

باد [illegible]
[illegible]

[illegible]

صورت حسن ارادت صاحبه نام
بانوانش نه سرای در تنش جان بین
ورد بان ملکت سحر آید فلک
دز پاک سیف آیت ارباب بین
گل ز سپیده صبح مخلّی
چهره مهر افروز جاهش بین
طلعت خورشید ازین حسن جمال
چون کند از قیمت جلوه در نیکین
دامنش [illegible] خرمنی از چین
زلف [illegible] آهوی چین
خرمن مشک [illegible] گل
خاک در دولت [illegible] دید بینی ما و طین
دولت ازین [illegible]
کف باب صدق [illegible]
از در کوکب [illegible] سپهر
جور و ستم [illegible] عمودی کرم
طبع توانا [illegible] فضل قدر
گوهر [illegible] راستین
دارو سپهر ستان با پاس ایکس
ماه سلطنت [illegible] دین
جان این [illegible] باد جان جانان
ورد او [illegible]

در بیکران [illegible] ارزق دم
[illegible] کرده شاه فرسی
در پی انعام [illegible] قطب بقین
دایره چرخ و نقطه مطلع صبح
جنبش [illegible] عید
خانه قدر [illegible] بهشت برین
باغچه بزم [illegible] درگاه عرش
از ظلمات [illegible] اوراد برین
وز صدمات [illegible] از [illegible]
ساخت دل [illegible] از [illegible]
کرده [illegible] منقص و دارا
ای که بنده [illegible] کل البین
دست ظفر [illegible] عدل
با کف [illegible] توانا و در [illegible]
با دل پاک تو [illegible]
خدمت درگاه تو مقصد [illegible]
صنعت [illegible] بیراه
هست نگین [illegible]
هست نگین [illegible]
نعره [illegible]
مهره [illegible]

برده

برده ز فیض کفت بحر و معدن بس
خورده کی گوهر دولت ملک و ملایک بین
از علم [illegible] نصرت و فتح
وز [illegible] پهلوی دولت [illegible]
تخت [illegible] دولت دولت [illegible]
عنبر [illegible] آن [illegible]
خلق [illegible] نشین
یافت از آن [illegible] اعظم
دولت سعادت [illegible]
هر که [illegible] گرد [illegible]
خوش [illegible] حسین
شاخ [illegible]
گشت [illegible] زمین
[illegible] ملک تو
دو صفت [illegible]
آنکه [illegible]
تیغ [illegible]
برق [illegible]
حمل [illegible]
[illegible] حسین

ای [illegible] صحبت [illegible] اسلام را
کرده فدای جهان [illegible]
[illegible] کرده [illegible]
خاطر [illegible] داده اند
خاتم [illegible] روح الامین
[illegible] معانی [illegible]
[illegible] ابد [illegible]
میکند [illegible] دعای [illegible]
تا بود اندر جهان [illegible] امین
تا بود اندر زمان [illegible]
[illegible] شهور و سنین
یاد دعای [illegible] شهور و سنین
[illegible]
[illegible] جهان [illegible]
در همه حالت ظفر یار و قرین
در همه کار [illegible] نصر و معین

[illegible] ز خلد برین
[illegible] برین

ع و بیت مثنی در وصف [illegible] و مطلع [illegible]

قطعه آن حضرت اعلی [illegible]

گردون [illegible] ای [illegible]

تبت الله [illegible] روح [illegible]

روح الله [illegible]

کعبه روحانی وطن [illegible]

آسمان شمعی ز خورشید [illegible] فلک

صفه قدر ترا [illegible]

گلشن [illegible] رضوان

خشت ایوان ترا [illegible]

خاک درگاه ترا [illegible]

برده از [illegible]

شده [illegible] فلک

از جهان [illegible]

در ریاست ملک [illegible] تا ابد

مهر [illegible]

تا مقام [illegible]

چون فلک [illegible]

شود از [illegible]

سا [illegible]

لاله کار [illegible]

عطر [illegible] گل [illegible]

روح [illegible] صورت

[illegible] صورت [illegible]

گلشنت [illegible]

رفت [illegible]

آمد است [illegible]

جلوه [illegible]

فارغ از [illegible] آید

نقش ایوان [illegible]

گرد [illegible] امروز

خاک [illegible]

که [illegible]

سا [illegible]

زینت [illegible] علم

ای [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

در کتب

در کتب [illegible] علام

حضرت [illegible]

[illegible]

[illegible]

این [illegible]

[illegible]

[illegible] آدم

شاهی [illegible]

این [illegible]

سلطان [illegible]

[illegible]

شاهی [illegible]

طاوس [illegible]

از [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] جام [illegible]

76

چون گردون [illegible]

خورشید [illegible]

با صورت [illegible]

از [illegible]

[illegible]

[illegible]

آن [illegible]

چون [illegible]

ای [illegible]

چون [illegible]

احوال [illegible]

[illegible]

با [illegible]

با [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

ع [illegible]

لیلی

خط مسلسل تو چون طره های لیلی

عقل از سلاسل آن سودازده همچون مجنون

یکی کس که کرد زنهار و سر با تو چون چراغی

همچون سپاه آتش وال با داد اقدام او خون

گردون علو رتبت از نور که تو دارد

ای جمله بنده دولت که غالب گردون

نوداریان کس را چون دولت دارای سرو تو ماه چنین

دارا و اسکندر و ضحاک زاد افریدون

پیش تو ماه چو یوسف در چاه مغرب افتد

خورشید شب بر آمد پیش تو ای کامران

با داد و انصار عدلت زادل در گنج غم فزون

تقدیر دولت زادل در بیع سرو و گردون

روز و شب ملازم سرو و گردون ماه و تاج قارون

روزی سرو و سرو دولت ماه و خورشید قارون

با چهار رود کشیده از غره شباب

همچون هلال گشته ابرو بخت سپید خشت زرد

همچون هلال با رخش چون خورشید تابان

در صدر جاه و در کنار عالی ارکان

جمشید روزگار جهاندار ابن محمد ابن ارکان

فرخنده باد با رای آن شه زاده زمین

از جود او زمانه بر شه آن شاه جاه

جمشید عهد عصر جم جاه حسن صفت جهانگیر

دارای ملک بود و دوام اندام اقبال

آن کز نسب چو جمشید جهان دار ملک در زمین

پیوسته مجید جود او با ابر عارض ظفر

از تاب زلف رخ او عارض خط

پاینده جاه و جلال تن او در جهان جاوید

افکنده بکر اوغضش بر زره بر رو جود

آورده ابر او لعل شکر رخسار مه کنبد

آمد زمانه جام بخشش بر زمین

هست جدا از او که آفتاب دو المن

روشن کرده شرع در ایوان اوهام

سورسیت بامداد او مقصود با خلعت و چمن

از منجنیق باشم و از اختر بر جمن

کرده بیمن زر بخشش جان ماند

ای خسرو دو گیتی کز بخت شاه جهان

گردون عالی کز تو به عدل خوش جهان

از دشمن روان عدل تو کرده بعد از این

فرازش باد زمره نیز اندر که کل و سمن

گردون بکر دو پرده سرای گل و سمن

شاخ

شاخ درخت پارسا دیده بنور تو

ارزه زمان با دو خوان از کرم خوشتر

شاید الزمان فلک چون بنی عهد

تابنده در زمان تو جمعیت جهان

از جبر قطاع ستم کار با قبت

جبل الوریدگشت بکرد در دانش رکن

حکم قضا مثال بر قدرت او را

در کاینات حکم روان است دائما

جاه تو کشور است که در باغ چشمک

با شد بلند از فلک سبزه دین

لفظ تو گوهری است که در رشته خود

دارد در مروارید در تزیین نخل

هر سر که از خار بهی بوند کرد اج

دو دستی فدا و لبی فتح آورد در دین

هم بره را عهد و سر سرکش

هم قادر ابد رود تو بار است تو فتح

تا سر ملک شد نکهبه عدل تو

مخانه نیام شد خنجر فتح

ای رای رای از دست تو بود زمانه

بر دختران غیب بنا کرد بر همن

۸.

تو نور عدل انسی اگر عدل راست بیش

تو چون جسم و شرع اگر شرع راست تن

همچون کنف حسود تو ابوستد بهار

چون کرم بلا خصم از امان شد کفن

کیرم کرد دشمنت بصلابت شود چو کوه

نهد ست همه فهر تو کوهکن

در جوی ستاره از غم خیل بر شمار

لائی زند بغیت جو رشید زان

چنوان بود سیاهی چشم شام را

کز خاوران کند زلف صبح یاسمن

با جلوه نهار چه تابان چراغ

با دولت همای چو بهلوانند ز غیب

ست اعتبار او عرب عجم شاه

سر اعتماد این مر بر الطوف الفتن

بر بهانه دولت تو بکشد طعمه

دان مخالفت عمر نیز او بکوفن

چشم سعادت تو خور شید و شمشیر

دایم بنور طلعت آن ماه انجمن

دارای جهان جم ادریس کف در ملک

پرایه بزرگی و سرمایه فطن

آن روح نور ز لطافت او گشته مشتعل
وان عقل از شمایل او گشته منفعل
وان عقل خلق خوشش نافه دم تتر
خود در هوای خلق خوشش بپرید در ختن
ز زلف مشکبار تو کرده ام
شاهی من از نسیم همه بر لوای عدن
گوش صبا نیامده جز بر هوای او
من عندلیب آن چمن زیب تر از
در زیر دیده بوی گل افتاده من شاه
اکنون که دور گل به یکی شست در بار
آورده ام سپاه به عنبر ز جهان
ای نوبهار عدل مرا بال و پر شکن
ای دور روزگار مرا بال تو کرده ام
در سال رفت تا به هوای تو خویشتن
نوک دیار و مسکن ز ماورای خویشتن
پرید دام چو نافه ز خوشی ز ابر و چمن
پرکنده ام چو بلبل بر خوشی دل از وطن
نگذر ز شاهم که بسی در سیع تو
در گوش روزگار به هم گوشتن
کام و زمین سپند برای ما دام نام
شاهان روزگار ز بس سال شوخ من

خیاره عروس ز بزرگی نبات زیب
ز سخن
الا بخرده کاری ما ساخته
حسن کلام انوریست این که میکند
تا این زمان حکایت آن احسن
باقی بجو ابیات غزل خوبست در جهان
رفتاده بود بلبل طبع من از نوا
تا دیدن تو آورده در سخن
تا در حدیقه فلک سر ز بکون
شام گل زرد و بستر
روید به صبح و ز نسیم خلد
گلزار دولت تو که دارد ز سر چمن
آباد باد تا ابد از سر جاه را
دین تازه میوه شجر عز و جاه را
از گردش زمان و ... آفت شمس
از گردش زمان ز شب و شباب
دایم ثنای جاه تو ورد ...
دایم دعای جان ما ورد ...

زهی بهار نوبت سرو جو بار
طراوت گل دولت بهار عالم جان
جنت ز نسخه باغ ارم نموده شال
دامن ز آب آب حیات داده

سپهی

چون گل شکفت زلف دل نسیم سبک
زرشک سبزه خط تو ز نفس گران
ز آنکه دهان تو بپوشید سبزی
سبزه دمیده شدم از جان جهان
گر صبح آن تو نطق تنگ مجال
بحر در دهان تو در آفتاب گردش حی
بندید دره که باشد در دستان نهان
چراغ حسن ز شمع او زر در آن
کمند زلف تو با دم صبح سرگردان
کشیده ابرو شوخت بر آفتاب کمان
لب و دهان تو با پسته تو لعل
زعکس آتش لعل تو در دل
چو چشم تو با تو
در آتش لب آب دردیده
سکندر که آب حیات جو
خضر لب مسیحا دم طبع بیان

خدایگان سلاطین بحر و بر
ملک نهاد و ممالک ستان
زهی ز خوان نوالت نواله ده فردوسی
زهی ز نعم دست تو شاد شاهان
ز آستین کمالت ببوده دست یقین
ز آستان جلالت سپهر پایگاهان
فتنه بر رخ افلاک داغ محبت
نکنده بر سر خورشید سایه احسان
مثال امر تو را جن و انس در عالم
برم صلح تو باد شمال در فرمان
در شک نقطه تو آب زلال
گمان مطرب زنبور ز جان
کمینه بنده درت ز جان امید
سوار عزم تو جان بای در کار آورد
فلک برات مراد تو باز داد عنان
اگر نبودی برات در لباس فلور
ز غفلت نبودی جمال خیره عیان
بر آن هوس که بود بساط
ز مهر و ماه شود کاه گوی و کمان

ز مهر قیمت تو قطع یکدیگر بکنند
هزار دور فلک گر بدو کنند دوران
ز روی غنچه به کل در زبان تو پس
ز روی لعل لبت بر لب بکان
از آن شود که بدون لعل تو نقل
خدا ز انکه نعلی شنیده ام کان آن
هم از زمره عقلست وقدرت آن
جا غنی ز رتبت گوران نعمت سیلطان
هم از صدای که مرده و صد ره بان
آورده آب ز فرونتر نمود و صد آورد
سپیده دم که کتاب ... دو فرشته بکان
هم آن دو قیمت ... گلشن ...
هم آن لطیف که رحاق ... کرس ... آن
نهاده است ز فرع ...
هم آن حلیم که او در طبیعت ... زبان
هم از شمال ارض گو سفر ... طوفان
هم آن نسیم که ... تو جوان
ز روی ... مقصود ... تو جوان

هم آن که بجز ... شنیده
هم چه حکمت ... بر سر ما
...

بحسن خلق تو بهار ... کرم تو
باب رای ... در شب ...
بحسن ...
...

خلاف ... تو خود ...
...

[illegible]

۸۳

ای زمود ای سواد نامه مشکین خط [illegible]

[illegible]

آسمان لطف [illegible]

[illegible]

گر جهان با گنبده گوهر بودی گوهر شناس
در ثمین
گر جهان با گنبده گوهر بودی گردون
خود نگردی [illegible] قصه سلطان زمان
بشنوا از [illegible] بستان [illegible]
[illegible]
گر در آسمان [illegible]
در فراغ [illegible]
در سنبل [illegible] آن ز [illegible]
گرچه این [illegible] نظام
[illegible]
کار دنیا چون [illegible]
روز [illegible]
تا بعید [illegible]
شکل [illegible]
چون [illegible]
دیگری [illegible]
صدق [illegible]
گر دنیای [illegible]
هم [illegible] کام
پیش [illegible]
روزگار از [illegible]

پیشی آمد [illegible] با روم گرکی
باغم از [illegible] آسمان [illegible]
[illegible] آسمان
[illegible]
[illegible]

[illegible] آسمان
می [illegible]
شکل [illegible]
دریا [illegible]
تا دریا [illegible]
آب [illegible]
[illegible]
[illegible] جان
آب [illegible] جان
نار [illegible]
[illegible]
[illegible]
ذکر

دشمن فلک است دم با فلک [illegible]
[illegible]
نام خود [illegible]
[illegible]
[illegible] زمان
[illegible] فلک
[illegible] بالای آن
سایه [illegible] کوه
سایه [illegible] خورشید [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] آب
[illegible]
[illegible] جهان
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] خضر
[illegible] جهان
[illegible] خورشید [illegible]

ذات او چون ذات عقل کل [illegible]
صحبت او چون صحبت عقل قاف تا قاف جهان
[illegible] عزت
دختران چون اختران [illegible] آسمان
پایه قدر تو از گردون گردان [illegible]
سایه چتر تو از خورشید تابان در جهان
سایه چتر تو و خورشید [illegible]
در جهان پاینده و تابنده باد [illegible]

ای زمین آستانت آسمان ملک و دین
آسمانی آسمان گر نقش بنده در زمین
[illegible] ایوان تو [illegible]
نقش درگاه تو [illegible]
آنکه سقف لاجوردی آسمان [illegible]
صد گره بر طاق ابرو [illegible] نقش چنین
گر شود ناظر بسقف [illegible]
بر زمین افتد کلاه [illegible]
طاق ایوان تو [illegible]
رسم ایوان تو [illegible]

یک جهان از آب رحلت تا ابد [illegible]
آب جهان از [illegible] گشت [illegible] زمین
هست معمور [illegible] معنی کامل [illegible]
[illegible] از [illegible] کرد [illegible]
آشنا را [illegible] الکلیم
بارگاه [illegible] در [illegible]
جان [illegible] چون [illegible]
[illegible] آید چون [illegible] است
همچو [illegible] از [illegible]
جو صبا [illegible] این [illegible]
تا شود [illegible] الهوی [illegible]
سکه [illegible] آمد [illegible]
خاک [illegible] نازنین
تا ببین [illegible] چون [illegible]
حور و ولدان [illegible] لعل [illegible]
در طرف [illegible] عبادت [illegible]
حسن [illegible] عیان [illegible]
حور [illegible] جنت [illegible]
هست اصل [illegible] خلد [illegible]
بهشتی [illegible] ایوان [illegible]

آسمان [illegible] کرد [illegible]
تا نهد [illegible] چون [illegible]
[illegible] آسمان [illegible]
[illegible] پیوسته [illegible]
[illegible] کرده [illegible]
[illegible] گاهی [illegible]
آسمان [illegible] چنین
[illegible] هست [illegible]
تا [illegible] العالمین
[illegible] حرمت
[illegible] لطف [illegible]
آفتاب [illegible] دولت [illegible]
آنکه [illegible] ازلی [illegible]
منت انعام [illegible]
[illegible] خورشید [illegible]
[illegible] خلیل
[illegible] جان [illegible]
[illegible] جان [illegible]
کوههای [illegible]
کوههای [illegible]

حلقه

حلقه درگاه [illegible] عز و جاه
[illegible] زمین
[illegible] آسمان
[illegible] چمن
[illegible] پاک
[illegible] آورده است
[illegible] زمین
[illegible] عالم
[illegible] آباد [illegible]
[illegible] آفرین [illegible]
[illegible] زمین
[illegible] تا ابد
[illegible] آمین رب العالمین

برکه [illegible] چشمه جهت [illegible] مهر [illegible]
[illegible] عیسی [illegible]

[illegible] خورشید
[illegible] جهان [illegible]
[illegible] چشم [illegible]
[illegible] تو [illegible]
[illegible] چشم [illegible]
[illegible]
[illegible] آسمان
[illegible] چشم [illegible]
[illegible] تو
[illegible] دل [illegible]
[illegible] جان [illegible]
[illegible] کرده [illegible]
[illegible] سپهر [illegible]
[illegible] قدم [illegible]
[illegible] عشق [illegible]
باغ [illegible]
[illegible] چشم [illegible]
حکایت [illegible]
عبارت [illegible]

زمین [illegible] کنی گذری
تو [illegible] بسر [illegible] چشمها براه
نهاده ابر [illegible] تو [illegible] بستی
زتاب مهر جلال تو [illegible] اسد
اگر نه پایه [illegible] بختی [illegible] زمین
سعود دولت و اقبال [illegible] آسمان آگاه
سکندری که اوست [illegible] ارسطو [illegible]
محیط سلطنت [illegible] خورشید [illegible] گاه
[illegible]
[illegible]

[illegible]

درون

نه دوم [illegible] عبرت [illegible]
سعادت دو جهانست ملازم درگه

درون [illegible] از [illegible] چرخ چون [illegible]
که [illegible] از [illegible] شهنشاه
ز لطف خلق تو [illegible] آنقدر [illegible]
[illegible]
برای چرخ [illegible]
[illegible]

[illegible] ایزد را که ذات [illegible]
در پناه صحت [illegible] از فضل [illegible]
[illegible]

مشعل جشن ... و چراغ دوده رخ خنگ خاک
... فرازی کفرگاه
شمع جشن نوبان امیر دین ... سیاره
... ثوابت ... شکاه
آسمان قدر ... فطنت خورشید
مشتری رای عطارد ... ملک و دین پناه
... آستانت ... شکاه
ای ... بخر و کار او
... بخت ... ملک ... دراه
کی سلیمان تا ... سلطنت ... بابان
کو ... تا ... طلعت ... بارگاه
خط ... صحبت ... ستون ...
ساقی ... ازاد ... عاقبت
... شاه
گرچه ... گردون ... عشق
... کرد ... گناه
باد لطفت ... گل
... آدم ... عصیان ... پناه
اندر ... داد ... دلیل ...
... کفالت
اندرین ... از ... فلک ... همراه
... گاه
عالم ... کالت ...
بوده ... گاه

... بیاد ... تمسی ... آب
... خورشید ... تیر ... ماه
... گردون ... بیا ... ملک ارای
... اران ... مه ... خورشید آه
... بیدر ... از ... ملک
... حالی ... سواد ... سیاه
... حفا چون سواد ... شم ...
... بوده بر ... از ... گاه
... دل ... همراه ... کاه
لطف ... جان ... سر ... سلیمان
... وجود ... کاه
... ناخوش ... باد ... دل ...
... سینه ...
... جان ... ماه
... بیدار ... کی ... بر ... رسانیدم ...
... جلالت ... گناه
... کرده ... پناه
جوهر ... گردون ... احسان
جوهر ... وجود ... شاه
چون جهان ... وجود ...
کو شاهی ... دارد ... گوهر ...
... شرم ... ماه
در ... وصول ... گناه
... شیع ... اعتقاد ... ماه

میم

... جمشید ... افتاد ...
... عطار ... الله ... پادشاه
... جهان ... شاه
... لطف ... خلق ... دار ...
... اکبر ... طلعت ماه ...
... ازاده ... کوه ...
... عفو ... بیش ...
... شمشیر ...
... پیاد ... گاه
... جلالت ... ملک ...
... خرد ... گاه
... ره
... آه
... کار ... ماه
... کامکار
... کار ... شاه
... بیش ... ماه
در جهان ... کرد ... گناه

خاک ... گاه بوده ... آفتاب
... گذشت ... آه
... تصور ... کاه
... ماه ...
... خورشید ...
... باد ...
... ماه

... جهان ...
... جان ...
... عزیز ...
... کشف ...
... بجای ...
... حیوان ...
... فطرت ...
... سلام ...
... ارغوان ...
... آب ...
... سلیمان ...

شکر زو دارا که ذات تو تقرب در جهان یافته
هرچه جسته جز بنظر از فضل ایزد آن یافته
از ظهورت سالها ... یکسان یافته
جسته و صد ساله ره را ... پنهان یافته
آسمان از جود و پایش ... شبان یافته
آفتاب عالم آرا را از تو در ... یافته
عقل کامل ... را ... نقصان یافته
با کمال معرفت در عین عصمت
روی ... خورشید پنهان یافته
روز کار را ... جهان خال سیاه
از سواد ... شبستان یافته
با عنوان ... عرش
شهسوار همت افلاک ... میدان یافته
چون عیار نیکوان ... او را در ... نگاه
نوعروس عفت ... دامان یافته
چون ... مجری ... حکمت
گلشن ... از ... دیوان یافته
شمه ... اخلاق
باد وجود ... طبع از ... جان یافته
مرده را ... از لطف ... جان یافته

قصه یوسف جهان از ... خبث
تا به جانم ... بستان یافته
دست ... که ... کار ... یافته
بحر ... آب ... زندان یافته
دست ... خلایق ... یافته
داده بستد تا ... آفریدگان
از ... رتبت ... گریبان یافته
بنهاد ... حکمت ... قاطع
از زبان تیغ شمشیرت ... یافته
دعوی عدل ... ملک ... آسمان
در هوای ... یافته
ماه را کاهی چو گوی ... سخن
طوطی ... شکر ... یافته
پر ... ملایک ... صبح
اندرین ... یافته
... حکمت
روزگار را اندر ... یافته
... عرض
قرة العین ... جهان ... یافته
ز ... تا توان ... یافته

دل سواد

دل سواد مملکت را بود دور از رزمی تو
چون سواد طره دلبر پریشان یافته
در دعایت ... فرمان یافته
سجده ... ارسوز ... یافته
... کنار ... یافته
آسمان ... خورشید از ... یافته
فهم ... دیده جان ... یافته
سنت ابرذرا ... یافته
خشم ... جهان ... یافته
موسی ایمان علم بر وادی ایمن زده
بلبل ... خلاص ... یافته
... مقدم ... باد
گرده دست ... جهان یافته
... لعل ... یافته
آتش طبع ... یافته
درجهان ... خاقانی ... یافته
بنده ... کاه ... یافته

تا بود ... حسن ... جهت
از ... سر ... یافته
باد با ... آن ... یافته
کامران از آغاز تا انجام دوران یافته

زهی ... خلاص ...
... جهان ... یافته
درین ... مقام ...
قرار ... مستقر یافته
... زبان ... نظر ...
کمال ... زیر پا یافته
منزلی ... یافته
... سفر یافته
گرد ... حضر یافته
نو ... زبان ... یافته
ایا ... تا زبان ... یافته
ابر ... تا باشد
گر ... باده از لعل ... یافته

درانقد که بیابی زندان راضی شود
چو پیش کرم همه در نصب زند در باب
دلت شکیب اعوان که گهی کن کرد در بابی
دران صفات تو سعی بکن چو باد صبا
بسوی که صبحی سحر خیز شو در محرابی
گره بوی دوست زکیش در آن که بابی
نشاخت ز درد غم آن عدم خبر یابی
زحال خویش بحال عدم و طلب نفس
چو شکر رعد و عز آتش چراغ بیابی
بسوز سینه زخونابه در سر شوی
به برکه مجلس بحر و جان قدس شوی
زبرکه مجلس خلاصی چو نهر از که بیابی
ز سر نفس تحت سر آن آسمان رسی
بخلوت حرم دوست ز تو کز بابی
گر این ده دو دو ره شوق داد که
دلت که هست چو قوت رشته از دل و ما بی
بمعده اش ز آتش اگر که فلاحی
زخویش دور کن آتش که فراز تن بابی
اگر سیاهی از آن تیغ آزین بابی
اگر نه بردل گرمی آدمی درد آن
فرو ده خون زره که هست چو بابی

ز نقد خویش فکر که ز تیر دزد غنی دست
بغضب مرد کار کن که همه دیده دربابی
دگر نه از حرص جنگ و عیب ز حرف
ز خبث نفس که رسیده درون بابی
برار ز حرص غضب که عکس آن
خواص خاص زدنیای محو بابی
که از انجه در دل محبت از شهر باب
برای صحبت یار با که کردن را
کهی بخاک در رکاهی بیا خبر بابی
سپهر با عظمت را که بابی
برای صحبت او ران دوالی بابی
تو برتری ز ملک ز آنکه درگه غیب
که در ملک شوی ان بابی در ایمن بابی
تو در مزرع دنیا چو تخم کاری
در آخرت ثمر آن ازان قبیل بابی
دو توی بی نفر و جاه آب عظمت
هزار بیخ آنلاک شر آن بابی
هزار در ان اشرف و اعتبار زنیع
که خوشی را تو بدان خبر بفتد بابی
شنیده با چه تیغ نیز درخت
بهاطلع گی و دنیا ز آن خبر یابی

بمثیر

بخش مال درسی ابابی کرم جوانی
جزای آن تسبیحی ده زدار کرد با بی
تو بی نسیم خوشی بی نیاز بابی
گرسته چو خونی نیفض شر بابی
که مطیع ناز ترا در که ابابی
که کی بخواند ز هوا خرد دار
حقیقت به نقص ز شر ادراک کنی
حر ادیب هم عصر با ادب صاحب بابی
جز و ایسته که بی خشم ز ره زر کرده
نظر زه کنی نکته اگر ره بابی
مشارکت دنیا که سی ستم باید
گزین سرای ده دو فقر بیابی
جلیس کی شوی از آن آن جسم و گوشی را
که از جمال دقایق حسن باید بری
کنوز یاد مستان کی چو یادها
عزیق خون شر او مبارک باد
اگر به بحر تریخ سرای او
بروزه فقع در جسم د نگری
گذشت عمر عزیزت بهره تا امروز
دلا کشی که بابی همه در باید

تو فرد دوجی زعمر و ای در تو زار
که وای کرم را نوکش کرد باد
مباش عنی بدوم نکی کار دو دشن
گفت دو دم و دوای دوش تیغ زد بابی
بسیح که یاد حسن دتفا کو باشد
نقاب سبح دوم که آلوده رنگا
که ز آه سرد در آن که آلوده بابی
زداند سبب سنده در دوش با حقیقه
اگر گهی نه کخی در خلاف مطلوبی
اگر از ان دو تنش کرم که دیکه
جر از افضال ترا سرابست که هر جر وانی
که اسما آن در کرده بنیت پر تو باب
بسرشته در آن جان اتش در دیده بابی
که کسی عمر که زین پر یابی
از اسماء که دو

در همه گهای بیمان حسن فطر ز نگاری
بیاد در فضاخ آنکه در ات ملکی
صیاد مرزبان سیاه بخت در باغ کلی
چنبش بیاد زمان گشت دل کار

دهان زبان کلکت واز ازل عودی
دهان زبان کلکست ونرنان کلک نی
که آوری تا من از کرد ز زبان کسی
سپاه فتح رایات ضیع بارای
شانفع ز رایات با برای همه کهر باری
که داده واست آزاد مرد و لعل
نهاده بنشسته کل سپهر ازدر کاری
نهاده داند و ورد و سپهر نشسته زاران
نهاده داند و ورد و از قطره باران
عهد بسان هوا این ز کاری
آزاب دارای سپهر شد بشکو و
ز کلب و دید گل دامن
ز خبر گرم فلک خواری
چو فرص ز جهد بید افشاند این
ز نمشی ز چه بید عمنی
ز حکمت تفصیل سپیداری
ز شب ور دارای بستر نکبر
باکه ز کس بیتش ز جلد
اصول ز هیبت سپید منطق ساری
سوی کلام ز هر قباری و نفعوب
اگر ز نیاره بدی بیک ز ای
چرا تهقهه خندید ز نحمی
ز عدل و دل دوزخ ساری
فغان ز درد و دل از علی
که بیست ورد ودل از نکر بهار آید
شکوفه بنشی ارا نبالاری
که بهره ز زرای سپاه نو

همیشه که رایده و محمدوم تو نطر محروم ع
همیشه ز نظر نشین از جودت سنداری
سکیند ز نظر بهار ورده کرد لاله اید
ز رنگ ز جیب کلدواری
که لاله تیز جوهر تخته بی زراری
نهاده ز شجر طلبهای عطاری
کز و باد صبا دارای زمین
ز جعبه عالیه ابهای زنگاری
نهاد وفا ز ریغ کل چاک از خبار
نوای بلبل عاشق شنود نه ز که ی
که از محبت کل شد هوا که ز کلر
که ز محبت کل خنک ازاری
مه مجلس کل خنک جنگ بازاری
نشینت جنگ نشیب نیابه
عروسی اراده بیشت ز باد
ولبت غنچه بکلیا آوردی به لبداری
نسبت ره ز زبان ز حسنی
بیاری بیست عروسی بهار ار اری
عنی و دمی الاله سیکو ده
ورای کل بلبل از جه تکویاری
شنای حضرت آن کل زنس الموت
بباید بستی ز نس نهنشنی تا بس
چو کلک نشنای
زبان قمری الولاله شو و فاری
معروف است

سبز دولت و دین نباید خدای که
بر عرش آفتاب ز نهاری
محیط مکرمت و کان جود شاه ابی
که از زر و از درشتی ز اینت دار
شهی که کر نعم و شند نعل اسب را
برای تاج کند مشتری خریداری
جهان همت او آن ز فیع مملکت
که گر دوعز سپهر شی چار دیوار
دگر در او ورد و فضل جاه را اکنوار
زجاه جشمه خورشید را کند جاری
چو دید راست از آفتاب گوی مه بلند
که کارت بیایکری و جهانداری
کند قطع تو دور نماند اد فسرد ا
ضمیر او ز سواد خطت بازاری
زجام یاکستی اگر عقل جوهر بحشد
بخواد ز بیز ز بند جهان اشیاری
بی ز کفت کلاف کم ز نه باد
اگر ز فیکند ششی دعوی هواداری
کی کرشد چو قلم در زبان او دوز یابان
نفیر او در اسیه بربی ر نگونی ری

ز حمل جان تو تنگ است دست و مشق او
چو ابر و شی کشید باد برسر ساری
زهی ببوت شاهین نمت کرده
بهر دیار ز زار ز دی عدل طلب ری
بهر جا در تا بانش کند کردن
بکرد بانشی او گر تو سر فرود آری
سوی خلق تو باید جهت و بر خیزد
نسیم صبح که جان بید هر زنجاری
اگر نسیم صبا گردی از درت بامد
بگرد خاک خلق را دهد جستن شام
برای فدر تو گرز ایکه بجدش خوار
قبای اطلس گردون کند طلب دار
ز زخم تیغ تو خورشید تیغ زن هر
بنا داده بکوه و کشته هموار
کرد در جهان نکری جز نعل عنت بند
گر آن کمر نکند در میان شی زناری
جهان عدل تو تا بغت ببار و رکه دارد
جز از درخت ندارد کسی گرانباری
بروز جلوه لغزت قبای پیروزی
ز کرد خیل تو پوشد سپهر زنگاری

اگر زوای عالم بس حرفیست از آن روی جهان
و انگه ذات کامل تو برتر است از نقصان [illegible]
و انگه در چشم [illegible]
خاک پایش [illegible]
خواند ذات [illegible]
عقل را از آن روز [illegible]
نقل [illegible]
تمیمت کمال [illegible]
ای [illegible]
اختران در آسمان [illegible]
مولود [illegible]
بر سر آن [illegible]
تا جهانی [illegible]
[illegible]
بهشتی لطف [illegible]
راه [illegible]
آدم [illegible]
گر چه [illegible]
دور زمان [illegible]
صبح چون [illegible]

مردم چشم من [illegible]
گر چه پنهان [illegible]
[illegible]
[illegible]
از هلال ابروت [illegible]
بر در چشم [illegible]
نقش [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] سپاه [illegible]
نمود تدرو از کیوان [illegible]
[illegible] رزم ز بهرام [illegible]
ساغر [illegible] چو خندد [illegible]
[illegible] فلک
[illegible] گل [illegible]
[illegible]
[illegible] بستان [illegible]
[illegible]
آتش [illegible]
[illegible]
چو دولت [illegible]
[illegible]
بدولت [illegible]
بهار [illegible]
[illegible]
مادر [illegible]
[illegible]
مملکت [illegible]
[illegible]

۲

[illegible]
[illegible] از [illegible]
[illegible] حاسد جاه [illegible]
[illegible] لاله [illegible]
[illegible] زهره [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

در بیان

۹-۱

در بیان گل و سوسن و نرگس

[illegible] زبان [illegible]
سخن روی تو [illegible]
با نسیم سحری [illegible]
غنچه [illegible] حکایت [illegible]
از حیای تو [illegible]
صفحه تازه گل با ورق [illegible]
صوت بلبل [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

ای دل و دست ترا ابر عالم [illegible]
کی کند [illegible] قبولت [illegible]
[illegible]
جز قبول [illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible] از دست خطایی اگر بردن آید
امیدست که لطف [illegible]
[illegible]
هوس که [illegible] طلعت دارم
[illegible]
[illegible] عشق [illegible] رسید دور از تو
[illegible]
جهان ز دست تو [illegible] خراب [illegible]
نمی نهاد [illegible] هفت کشور پای

[illegible]

ای دل

بدار دست جفا از کسی که از سر صدق
نهاده است ببر ... پای
نهی و بر ره دارای هفت اقلیم
سعود دولت و دین ... پای
سرور فتد از بند ... و ادیب
سر از ... طاعت ... پای
که ... همت اد
... کمر ... پای
همیشه ... در اختر ...
... و اختر ... پای
شهاده ... فلک ... پای
... که ... آسمان
... پای
زمانه و ... ملک ...
... پای
... که ... کام ...
... پای
... پای
... پای
... دولت ... پای
... ... پای
... پای

سخن ز مهر ... پای
ملک ... پای
... که ... پای
... پای
... پای
... جای ... پای
... پای
... پای
... پای
... پای
... پای
... پای
... پای
... پای
... پای
نهاد

نهاد عقل چو پیش تو سر بر آن زمین
زند خرد ز پی ... پای
بجز بدرگه عام تو بر زمین ...
... پای
... پای
... پای
... پای
... پای
... پای
... پای
... پای
... پای
... پای
... پای

برآید از زمین دود از آنکه بندار
نهاده اند چو سرم مرا بر آذر پای
ز درد و بی سری و ضعف ... ما
مرا شدست بغایت ... پای
اگر مرا ... پای
... پای
... پای
... پای
... پای
... پای
... پای
... پای
... پای
... پای
... پای
... پای
... پای

[illegible]

[illegible]

ساغر

[illegible]

[illegible]

[illegible]

تا به قدر و قیمت [illegible]

[illegible]

نامه [illegible]

[illegible]

مرحبا ای [illegible]

[illegible]

در جهان [illegible]

[illegible]

این زبان ناموزون
سرو را ... آوردی
... درگاه تو
خاک پایت را ... آوردی
... امید ...
همچو ... آوردی
صورت احوال ... آوردی
... [illegible]
... آوردی
... [illegible]
... آوردی
... [illegible]
... آوردی
... [illegible]
... آوردی
آن یکی ... [illegible]

... آوردی
ای ... [illegible] ... آوردی
ما از ... [illegible]
ما به ... آفتاب آوردی
ما ... [illegible]
ما به ... آوردی
... [illegible]
... آوردی
... [illegible]
... آوردی
... [illegible]
... آوردی
... [illegible]
... آوردی
... [illegible]
... آوردی
... [illegible]
... آوردی
... [illegible]
... آوردی

عشق

عشق تو آب ... آوردی
... [illegible]
... آوردی
... [illegible]
... آوردی
... [illegible]
... آوردی
... [illegible]
... آوردی
... [illegible]
... آوردی
... [illegible]
... آوردی
... [illegible]
... آوردی

... آوردی
... [illegible]
... آوردی
... [illegible]
... آوردی
... [illegible]
... آوردی
... [illegible]
... آوردی
... [illegible]
... آوردی
... [illegible]
... آوردی
... [illegible]
... آوردی

کنون میدمد باز بوی بهار

کنون میدمد باز بوی بهاری
[illegible]
فلک میرود [illegible] دلکاری
جهان میرود [illegible]
درین باغ [illegible] باد کاری
[illegible]

صبا در صباح از [illegible] جهان را
[illegible]
کلاه [illegible]
بساط چمن [illegible]
دل غنچه [illegible]
[illegible]

ای بس سخن که ای [illegible] بهجت
[illegible] بکجای جای [illegible]
نهادی [illegible] که از اثر و درد با
اما [illegible] یاری [illegible] نی
گفت [illegible] برآید [illegible]
[illegible]

ای کبوتر [illegible] که ای [illegible] افتری
ای کبوتر [illegible] کی یابی [illegible]
[illegible]
باز گردی [illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

بیت شوان بخوشتن در شود و در باد دارد
یکسند اشتی ز افلاس و گرد و دل باز قری
بنده یا ترب جو دادار حضرت مجموعه
چون کنم چون با قضای آسمان این داوری
سایه ات افتاده از خورشید محروم ارچه
سایه ات بیکی با آفتاب خاوری
لالی گوشت نمیدانم دلی بهر نثار
سینه ستم بر دوست این دردی و دری
تا بود در چنبر حکمت فلک را تا بود
فتنه گه خورشید دور و گاه چرخ چنبری
تا زعمر و دولت خلق جهان را خوش بود
جاودان از دولت و عمر و جوانی خور بری

زهی دولت که از اقبال همای چتر سلطانی
همایون فال شد تو کل پرویز و نوشیروانی
زهی ملت که تا آید بکوی ملک آبادی
ز نقص و اعتبار نقص ایمن ملک ایرانی
ز صبح تیغ سلطانی عدل زنده گردد
تحفه جمشید است دارو درست از ارزانی
گرانی و ملک کسری ای

اراین تاج شرف دستار کیانی
بتمکین سکندر نازنین
وز آهنی بنج بیدی سلطان جلال الدین والدنیا
بتمت سلطان جلال الدین والدنیا
جهان سلطنت شاهنشاه بدانع بند و آمرانی
کرم و سروری بندشاه را بسته آن آسمان اعادل
شهنشاه چندر قدرت شجاع آن اکرم یکی
کرم ملک شد جهان و دار و حقوق
کرم ملک کس جنس حسن را
جهیدار بنقطه ارکس
وای ان دلبر آن ولدار ادلی انجم
خوار از لبت بر رویان بدو در ازان
کسی را از دل و خاطر نمی آید
چو در چشم آید از صد میل گرد و خیل
جهان چشم ار آن کسی را که
صبح دولت صحرای برای کار در
صبا از ستم رنج او دور
مرادی بیکان از آن که نه بند و در
بجودی که عالم از آن بیکان و بخشش
الا ای خاتم ملکی بگوداران
صبا زار در سته چو بخت مکتسی درون
بچگر ار بلعسه ستیزه گرداد او را آن
رواد مرکز ملکه داری کموری الاکاسب
اگر

دل اگر کوبیت زبیدگر بر تخت زبید سنه
دگر جم خوانمت شاید جم ملک سلیمانی
بوقت تیغ در میدان زرای آذر برانگیزی
بگاه لطف در کانون ز آذر گل بر ویانی
اگر در جبل تا تاشت تیغ بینند داند آسمان دیده
بروز تیر بار آست بوشند کوه یارانی
ز خم تیغ جانکوت دل حاسد کی دو چون
اگر کوه سنگ باشد چون دل لعل بدخشانی
بحسن طلعت آرایت طی روی جهان آرا
بصدر مسند حکمت توئی تیغ و سلیمانی
لآلی حقایق را اگر گنج طبع تو دریا
عروسان معانی را اگر ستر فکرت بستانی
زباب فضل تو فضلی بود مر نخر حکمت
که خوانند اسکندر رومی با فلاطون یونانی
تو جمشید در فش کی بزم افروز و نی تنها
که جمشید و فش که خورشید در افشانی
گذشت از بند و از زندان خلاص و جمشید گشتی
زهی کز عهد قارون بازمندی بود و زندانی
جهان عدل را بانی که کس ظلم را بانی
همانی دهم ان آری چنین باشد جهانبانی

گر از طاس فلک شیر توئی شیر بر او دو
ز تسلیمی مهره انجم زمین در آفتابانی
تو خورشید جهانتابی و جابر در تشعشع
کجی ار برق می تابی کجی ار عز بیرانی
از ملک بیروز از جان بجرز تیر ازوی
جهاز را چون خور از آن با سواد اسلام
و از طاس ای ست اگر از عون جلوه
کلاغ پیشه شب المرق باز گرد و
اگر کیوان ز ثابت زبدی با غزلی صنوبر
فرود آری و در جانش سنان تیز بنشانی
ز برجیس آید فروکیوان ز بدان باشد در مانده
بکرد طلعتش فرود آید به ستی
روان را تا بس جو درادی قنی دید بخت ای
خود حکمت با ملکت کرانی تا ده مبهم
چرخ کوه ار کرمی باری ای امر فرمی
تو دولت هم جا گیری که از جان ملک و دولت
فرو دستی با بیست تیغ که دو ظلم ظلمانی
با وصف دل و طبعت که ما ثات از ارقی
در اصداف دل و طبع که هر یک گهر افشانی

اگر خود را انصاف دهم از آن ... سید این ...
دیبا ... فضل ... در کام ...
صریر ... این ... که ...
عقد گوهر ... که ... طبع ...
کهبار از ... راتب ...
بنای مصطفی ... جمشید ...
در بهجت ... در ... زاده
بنای دولت باقی ... رفعت تا ...
برای دولت باقی ... سلیمانی
الامانت ... قطره ...
فرازنده ... ارکان ...
گلستان جالت ... باغ ...
از ... و ... خورشید ...
... و میمون ... باد ...
برآورد ... اقبال ...

آصف ثانی ... الدین ...
آسمان علی ... عالم آرای شما

از آن ... بالای ... شما
... بالای شما
هر که ... ما ... شما
جز ... باب ... شما
... عالم آرای شما
عرض ... ارباب هنر
این ... رای شما
زیبنت ... کرده ...
... شما
گردن ... صحیفه ...
... رای شما
زینت ... آزاد ...
فرزند ... جهان ... رای شما
پس ... ما ...
حاصل ... و ... رای شما
... اکرام ...
شخت ... تقاضای شما
... شما
... آسمان سای شما
ز ... شما

ازنده ... خواهد کنون ... شما
... رای شما

الکستان ... جهان
سپهر ... آفتاب ...
ستاره ... خورشید ...
سکندر ... جمشید ... قدر
... دارا ...
که ... حسن
... و ...
... سلطان
... دعا
... عرض ...
... ما
... تا ...
... شما
... خلق ...
... زمان ...
... ما

۱۰۱
هر سال ... که از آن کرده ...
وز آن ... شد ...
پس از ... دعا
پس از ... سال ...
... دیگران ...
زیاده ... گشت ...
فراز ... سرخ ...
اساس ... دولت ...
که ... دعا
گشته ... فرزند ...
... رسوم بنده ...
... بیدار ...
کرد ... دولت ...
... ارادت ...
دوم ... دعا شما
... بنده ...
فرود ... الهم ...
زمان ... عرض ...
بجان ... دعا
جمال ... ما

اگر جز بانگ مرا کار کی بنده باشد
او را از اول نصیحت او را

که رنج قرض ندانم و از بلا شوم این
قضای قرض کنم و ز بلا قضا و بلا

که باد و جان ابد ...

ای که سکندر دولتی که داد صاحب ...
... از آب حیوان ...

... دولت ...
تا قضا ... از ... ابرار ... ستان را

عیل ... ستان ... بلند
... ندانم جان را

[illegible]

تا شکل احوال خود ... دانستن
... شکل شود ... را

تا طلب حل ... اهل عیال
فلک مال و ... کار ... را

قرض ... بنده ... جان
جای ... ستان را

با ... باید ... زمین
... بنده ... را

صبح ماه ... باید ...

[illegible]

ای پادشاهی که ... کرده‌ای
ملک ... می‌نگارد

... از ... جاودان ... دوام
... بودن ... را

... مکتب ... بستند
دو ... بود در دیوان ... را

... بستند ... را
... که ... دندان ... را

[illegible]

هوس مملکت ... بود
... گدای ... را

کرد جای خلیفه در بغداد
... نند کار ... را

شنیدم ... بود ...
که احوال ... در ...

... شیخ ... دوام
... کوه ... بر

عمارات ...

[illegible]

زهی ... صفای ...
... سلیمان ...

چو کلکت دانه مشکین فن شد / زنخشت
هزاران شکر چو عطارد خو بهمنست
قضا با رام نهیب بنشینست
قدر با صدر قدرت صدا لی شنیده
ز هاک درکست حیثیت
فلک نیل سعادت صدره نهاده
ز شوق عنایت سبنست
اسد داغ ارادت بر علی
وزیر کاتب دیوان اد منیست
[illegible]

حسن این معنست ... مستوفی سخن سنجی را
اگر کار هنر از ما ... بیکی
سند زین بیتو ... اینست
نظر ... سرمای
باستخلاص او ... اینست
کرده ... شعر ... کردم
سحر را ... الا ... است
که زین ... الدم ... الا

[illegible]

[illegible]

وین خیمهٔ لاجوردی افلاک را خود
آراسته از انجم و بر بام [illegible] داده است
رخ و بالش گر صدف نظم دیده است
پاکیزه گوهری که چو تو [illegible] زاده است

[illegible] مردم
[illegible] هست
هر کس [illegible] خویش است
[illegible] صد [illegible]
ز زبان گوهر صد [illegible]

ای جهان بخش جوان بخشی که در اهل فضل را
جز حساب [illegible] در جهان امروز [illegible] عوض
بوستان تازه رود [illegible]
[illegible] گلگونه [illegible]
جز [illegible] آرای تو
تا عیار [illegible] مهر [illegible] باز دارد
آرایش [illegible]
[illegible] گویا [illegible]
گو بکار [illegible] از فلک [illegible]
خود کند [illegible] ذره [illegible] الابصار است
تو تماشای دیده [illegible]

در چنین ملکی که هر کس را [illegible] عمل است
کز صدف [illegible] باری کام [illegible]
دعا [illegible] تا امروز و [illegible] هموار
[illegible] ای [illegible] نا هموار [illegible]
چو [illegible] کشتی [illegible] گذر [illegible]
من زبان [illegible] و [illegible]
گر [illegible] دارد [illegible]
کار کار [illegible] ما [illegible]
لا جرم [illegible] چند [illegible] کار است
[illegible] ز عمر [illegible]
دعا [illegible] اکنون [illegible]
گر خدا [illegible] ایام [illegible]
صورت [illegible] این [illegible]
در چنین [illegible]
[illegible] گردیدم [illegible]
دو [illegible]
در [illegible]
این [illegible]
غرض [illegible] معلوم [illegible]
عاقله [illegible]
مردو عالم [illegible]
غله

عذرا [illegible]
[illegible] عشق [illegible]
آسمان [illegible]
زان [illegible]
دولت محمود [illegible]
جو دعای [illegible] مقصود [illegible]

[illegible] علاء الدین [illegible]
[illegible]
[illegible] محبس [illegible]
[illegible] در جنت [illegible]
[illegible]
این [illegible]
در [illegible]
[illegible]
[illegible]
صدره [illegible]
[illegible]
[illegible]

۱۰۴
در شیم [illegible]
آن زبان [illegible]
خرد [illegible] عقل [illegible]
[illegible]
[illegible]
طوطی [illegible]
[illegible]
دین [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
بالای [illegible] آسمان [illegible]
[illegible]
[illegible]
خورشید [illegible]
[illegible]
[illegible]

نام من سرسبز گشت از لطف تو [illegible] بوستان
زین [illegible] خواهم [illegible] دولت
تا امید [illegible] روان نشست
[illegible] جوان [illegible] می دهد
[illegible] ولوله [illegible] ایران نشست
[illegible]
[illegible] لا اعراب
چون [illegible] جنان نشست
[illegible]
[illegible] بدهد [illegible]
از بنده [illegible] نشست
[illegible] خواهم [illegible] دولت
[illegible] خواهم [illegible] نشست
[illegible] آتش عنان
[illegible] نام را
[illegible] روی ایوان
[illegible] دولت
[illegible] ایوان نشست
و در سایه [illegible]

[illegible] صافه در خم
[illegible] از زبان [illegible] ساخت
تا فضا [illegible] دولت را ساخت

بلبل [illegible] آن [illegible] مرا
[illegible] آواز بلند
در زبانست [illegible] تا قلم [illegible] مرا
[illegible] عالم [illegible]
[illegible] چون [illegible] میدان مرا
[illegible] جولان [illegible]
[illegible] جم [illegible]
مصطفی خلقی و [illegible] سلیمان مرا
[illegible]
[illegible] سامان مرا
[illegible] آخر [illegible]
تا چو امید دارد [illegible] مرا
تا [illegible] خون از دل [illegible] مرا
[illegible] قطره خون [illegible]
[illegible]
قصه [illegible]
[illegible] القصه [illegible]
[illegible] آسمان مرا
[illegible]
[illegible] کاران مرا
[illegible]
[illegible] زمین [illegible] مرا
[illegible]

سخن ماه از بی زری باید شدن پنهان مرا

ای وزیری که دولت همت اگر در بندد
گره عقد ز ابروی فلک بگشاید
قدم همت تو تارک کیوان بسپرد
خط طاعت تو گردن گردون ساید
در زمان قلمت زهره ندارد بهرام
که زبان و لب شمشیر بخون آلاید
هر چه با عقد و رایام تو کردند رجوع
گشت تا خواجه در این باب چه می فرماید
دو سه ماه از در خورشید چراغ طلبید
گشت پروانه دستور [illegible] می آید
صاحبا رای جهان گیر ترا [illegible]
که جهان [illegible] حادثه می زاید
تو بلطف و صفا پاکتر از آب روان
[illegible] اگر پای تو در سنگ آید
که گرفته شود [illegible] جهان گیرد [illegible]
که ز تیغ دگری روی زمین آراید
تا پیاده [illegible] نگیرد عالم
تا برابر نشود تیغ گهر ننماید

اگر از کار شد [illegible] فتح [illegible]
سستی غمزه خوبان ز خمار افزاید
مرکب عزم همایون تو [illegible]
فتح در موضع [illegible] اگر آید شاید
بر جهان سایه انصاف تو باقی بادا
تا جهان در کنف عاطفتی آساید

شاعری [illegible] معجز نما
خازن گنج معانی مالک ملک سخن
در دو دریا [illegible] اهل کرم [illegible]
تا [illegible] فهم در ماندم [illegible]
[illegible] غارت [illegible] و سامان سپهر
تا [illegible] سر و ابزار پای و پیرهن
هر یکی زانها [illegible]
تا [illegible] سعد الدین [illegible]
[illegible] شهر را [illegible] طاقت [illegible]
[illegible] بخشید [illegible]

شاها که بود که از فیض بخشش تو بود
گهر ز [illegible] درم [illegible]

[illegible] و جامه در خون
[illegible] که وادی و [illegible]
بمنان رسید [illegible]

[illegible] تو
[illegible] یک شب [illegible] بعمر ارزد
[illegible] بستان [illegible]
همه [illegible] که [illegible] ارزد
[illegible] صبح [illegible] ارزد
[illegible]
[illegible] ارزد
[illegible] اطلس [illegible]
[illegible] زبان [illegible] بعمر ارزد
[illegible]
[illegible] جهان [illegible] بعمر ارزد
[illegible] جهان [illegible]
[illegible] بعمر ارزد
دلی [illegible] بعمر ارزد
[illegible] و [illegible] بعمر ارزد
دلی [illegible] بعمر ارزد
[illegible]

آشفته [illegible] لطف [illegible]
[illegible] چون
[illegible] بنده [illegible]
[illegible] چشم [illegible] چون [illegible]
[illegible] خواجه [illegible]
[illegible] دیده [illegible]
[illegible] چون [illegible]

خسروا [illegible]
[illegible] خسروی [illegible]
[illegible] دیده ام [illegible]
[illegible] چون دیده [illegible]
چشم [illegible]
[illegible] چشم [illegible]
[illegible] دیده [illegible]
[illegible]
خدمت [illegible]
دل [illegible]
دیده [illegible]
[illegible] جان [illegible]
[illegible]

[illegible] فاسقی [illegible]
[illegible] فلک [illegible]
ای خدا [illegible]
[illegible] خواجه [illegible]
[illegible] چشم [illegible]
[illegible] خواست [illegible]
[illegible] شب [illegible]
[illegible] چشم [illegible]
[illegible] خسته ام
[illegible] روی چون [illegible]
دولت [illegible]
[illegible]

ای شاه [illegible]
[illegible] می نگارد

[illegible] جامه [illegible]
[illegible] بودن [illegible] مرا
[illegible]
[illegible] بود [illegible] مرا

بعد از این [illegible] حاصل [illegible]
[illegible] چوگان [illegible]
[illegible] که [illegible]
ای عزیزان [illegible] تو
[illegible] مرا
خسروا بهر خدا از دست [illegible]
[illegible] مرا
[illegible]
[illegible] مرا
هر که خواهد [illegible]
مصطفی [illegible] مرا
[illegible] فرعون [illegible]
[illegible] مرا
[illegible] تو
[illegible] خواهد بود [illegible] مرا

خسروا [illegible] تو مرا
از غبار [illegible]
[illegible] چشم [illegible]
چشم [illegible]

الا ای آفتاب شرق و فضلت
که تاب مهر تابان از رخانت
عنان تا تافت از رخسار جانت
جهان بر چشم مه شد چون ابلق شب سیاست
با امید قدومت انجمن را
همه شب دیده چشمه انجم زاست

ای خداوندی که هر روز از دولت
مژده فتحی دگر آید همی
دیگر روزی از دولت کام جمیع
این زمان پروانه ای می بایدم

ای شهی که غبار سپاه منصورت
رایت شمس [illegible] نقطه معنبر آراید
عذار فتح [illegible] گرد سپاه در میدان
سوار همت [illegible] گوی از جمیع برباید
سرعت از غم [illegible] آسمان [illegible] رایت
اگر مجامره آسمان [illegible] حصارت باید
بگیرد [illegible] بشکافت مرا
شهاز گردون [illegible] خم نماید
سر [illegible] آن [illegible] خط [illegible] بماند

منم که مریم فکرت مسیح خاطر صدفم
همه ساله روح می زاید
به مدحت تو همه تن زبان از آن زاید
نه از دولت تو هست زافتاب عار آید
که نور خوار [illegible] از تن [illegible]
سپهر [illegible] شکری [illegible] لاله
که هر [illegible] در کلیم [illegible]
چو ای مهر [illegible] آسمان [illegible] باید
[illegible] دار [illegible] جهان [illegible]
خطاب خانه [illegible] بنا [illegible] باید
که طوف منت [illegible] آن [illegible] مطعم
جمع [illegible] وجود [illegible] زبان [illegible]
که مرد [illegible] بر [illegible]
نوعیت [illegible] التفات [illegible] باید
سال [illegible] دارالجهان
نغمات [illegible] باید
[illegible]

ای جهانگیر که وقت رفتن و باز آمدنت
[illegible] عنان [illegible]
کرده

شاهی بحر آن [illegible] معجزنما
[illegible] ملک سخن
در دیار [illegible] اهل کرم [illegible]
[illegible] افتاده و در مانده ام [illegible]
بلکه [illegible] شهر
[illegible] ستاده [illegible] پیر
[illegible] زحمت [illegible]
[illegible] سعد الدین حسن
[illegible] ماه و [illegible]

صورت لطف الهی [illegible]
[illegible] حسن [illegible]
شاه [illegible] مرو [illegible]
دل [illegible]
بحر [illegible] دل [illegible]
[illegible]
عقل [illegible]
گشت [illegible] بود [illegible]

ای کرده [illegible] خاک [illegible]
کرده از آب حیات لب [illegible]
[illegible] در [illegible]
طوق [illegible] زمان [illegible]
چون [illegible] دارای [illegible]
چون [illegible]
[illegible]
بردار [illegible]
بر [illegible] روشن [illegible]
با [illegible] عین
تا [illegible] عین
مر [illegible] ماه [illegible]
مروری از تو [illegible] عین
خروی از تو [illegible]
خاطر [illegible] عین
[illegible] در [illegible]
تا [illegible] عین
[illegible] صبح
چون [illegible] دریای [illegible]
ملک [illegible] زمین

ماه من که آفتاب سلاطین شرق و غرب
یک ذره نیست در نظر او جهان ستان
دارای تاج بخش که خورشید آفتاب
ای دار حریم صبح صبح دوران
انوار سروری از جبین بازجست
علم تو بابت کرده [illegible]
عزم تو در شتاب سبق برده از صبا
تیغ تو در تیغ [illegible] از [illegible]
آهسته ملک زند و کاهی از میان
کاهی برید تیغ [illegible] جهان
در پاس عالم [illegible] تو زیر پا هم
فرق عدو [illegible] کند و آسمان
با چرخ اگر زوراوری [illegible]
تیغ تو از عدوت رواداده
شاهاز کسی که عمر تو گفته عرض الیکان
خواهم سما که [illegible] از سخن
چون همت بلند و جود [illegible] روان
چون دولت جوان و چو حکم تو [illegible]
دربیت کام بنده [illegible] از کرمت
نوکام [illegible] باری دل [illegible] بنده کاوان

زلف جهان را [illegible] آتش بیکند
از شب تاب [illegible] سر نهان
بر دل [illegible] دل زار [illegible]
زلفک از مراد [illegible] بر دل [illegible]
از دوست [illegible] از [illegible]

[illegible] جهان
زبجوش سوی [illegible] و [illegible]
از [illegible] و [illegible]
در افروخت [illegible]
زلف چون [illegible] از خیره چهره [illegible]
زلف [illegible] و جستن [illegible]
بر در بازوی [illegible]
گرفت محکم [illegible]
زهی [illegible] زلف [illegible]

چو از رباجاجی [illegible] ازش
همیشه [illegible] و دست ما
بکینه [illegible] با [illegible]
[illegible] با [illegible]
[illegible] ایم [illegible]
[illegible] دوش
[illegible]
[illegible] آواز
[illegible]
[illegible]

مرآن ترک [illegible] آمد بدر
سوی [illegible] [illegible] ماند زر
[illegible] دست و باز [illegible] کمان
[illegible] چرخ [illegible]
[illegible] از کسی [illegible]
[illegible] کمان [illegible]
که در عهد [illegible] جهان
[illegible] کسی زور [illegible] کمان

[illegible] جمعیت از نجوم [illegible]
[illegible]
گفت که چون [illegible]
[illegible] تو هم
[illegible] فلک [illegible]
[illegible]
[illegible] از [illegible]
[illegible]

[illegible] خورشید [illegible]
[illegible]

دی از [illegible] [illegible]
که بود [illegible] کی داد
چون [illegible] آمد [illegible] زاد
مسکین [illegible]
از دور [illegible]
رباعی [illegible] واین کور [illegible] زاده

هرکه خواهد که بود [illegible] سلاطین [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
بعد از آن [illegible]
[illegible]

دوره بغداد [illegible]
نالدافت [illegible] آمد ی
درشم [illegible] داد
بر دلم [illegible] آمد ی

اندکی زر بود تیرانما شود
اندکی زر نشماری آمدی
انقدر کاندر شمار سیم ماند
زر نماندی هم ویک سیم آمدی
سیم ماندی گر یکجا ریالی آمدی

محیط کوه وقار آفتاب ارج عطا
که آسمان زر ریگی ور فرستادی
پیسوم ظلم وفتوا ز بن عدل عالم
تیغ وکلک ست کفایت ریکال زاده
زدیت جمل سخاوت درحصار ریلادی
نشسته است نگر بر ریکی بنشادم
خدا ریکی تا مکتب ریکی بنشادی
ضعف حال تو نا جال است مرا
کنه ناز زمانه که نشاکرد است بنشادی
زور که تو چه بز ملک ففل بدیر است
زخانهای غنا ملک بست بنشادی
مرا سرای ایامت ملک کشی آزاد
قبول کرده از بنده تخشم بنشادی
سیان خواجه که دنیا تحفه آن ستادی

زبون از علوی ده سال گشته ام آزادی
سبک از علوی ده سال خط آزادی
زمین گیت زیب کریده از مکانی آزاده
ب ناسپس عبث زمین ست آزادی
بصد زبان کنم از زمین است باشد
هنر بار که جهان و جهانبان بادی
پناه دولت جهان و جهانبان بادی

ای کریمی که شود دولت گر کرده ولایت
کرخطاست تحمل بنده تا نزمانی
روز حرست بگردانده ازکرمانی
کار قلم فلک را البها فرمانی
ذره کر از ذره از جوان تو در اوره
فرض خور در حق آن ذره عطا فرمانی
خرد اقوال رسول است که العهده دین
وقت آنست که آن وعده وفا فرمانی

بقدر همیشه دولت بودی
فلک در دریا علم بست بودی
اگر ساقی یک جام با ده دادی
زمین از جرعه آن مست بودی
سبودی

بودی ستی از ستی بی
بقدر انجم ثبت ست بودی
ز رامت بلند و دست کوتاه
چه بودی جای محتاست بودی

باب فیا مجلس عزتی
باران در بهر بن صورتی
ز اطراف دشت البحی کشته
بید زر زمی جوباغ بهشت
سر طشت محزن سدس وعنبری
بهشتی ترین بحور روانی
بنفشه معانی شده یا سمن
بعارض معارض گل ریاسمن
ز خواب سحرگاه گل جو انشه
بصد رودی خود را باد است
کمی را سوی کسی جشید وعهد
نشسته زان عهد جمشید عهد
جو دو سنج روان باشد آن جوبار
اگر دری جشن بر در درکت

شهنشاه سلطان او بس اکبر است
فلک با همه پایه اش زیر دست

چو برکف نهد جام جمشید شاه
بزانو در آید خورشید و ماه
پی اسکران صف زده گرد شاه
چو بر آسمان اختران گرد ماه
ندما زبن شان خط
خرد کرده شهر از قرب
بران معنی از کرمستنیم
که بوی نوش کسوت جوشی حکیم
جو نوشد ز ساغر از ان صبوح
زمین را ده بوی جون جو روح
بکام فلک باد گردان چو جام
تنعم کند عز نشی مدام

بالماس حقیقت در سفتی
الا ای خرد ظاهر بین کر کفتی
جهان در جنب آن رعقو بینی
چو خشخاشی که بود بر روی دریا

شد ای جشمه ... ودریا بهانه
نوبی مقصود کلی ... زراد بی
تو این ادریا که ... گری بی
زخود ... چندی
مگر با تو ... خود بخندی
... و کان ...
ابا دریا ... لطف ... ار ی
... کاف
... تازی
... لعل ... پنهان
... گرم کن ... دوری
اگر دوری ...

ای ... حسن تو ... ای
عشق ...
در خط ...
خطت ...
ای ...

... زلف تو ...
آمد ... گرد ...
زلفت ... عارضی
جو مهر ... عقبت ...
جو ... عالمت
خورشید ... ی
با تو ... نتوانند ...
... خط تو ...
... ی
... جو ...
خال ... با ... ی
خالت ... عزیز
جانرا ... اندری
جان ... ای
... ی
... ی
... به
... ی
... عود
... ی
خورجه

عزیز ... وجودم ... کی
... خواری
... ای
...
... ی
... ی
...
...
... ی
...
...
...
... ی
...
... ی
... ی
... ی

خواب ... از ...
... ی
... ی
...
... ی
...
... ی
... ی
... ی
... ی
... ی
... ی

اینکار و بار عشق بسیاری ندارد
باید ... و کاری ندارد
...
خوش ... ندارد

مرحبا ای ... نعمتم
...
[illegible]

اگر حسن ... دعوی را
...
[illegible]

اگر زاهد بدیوی ...
چو گل ...
جولان عشق ...
مهرو ... دعوی را

زان پیش که انفصال ... را
عشق تو ... را
...
[illegible]

باوصل تو دو کون ... ما
در ... را
...
[illegible]

نور چشمی ... را
...
[illegible]

111

ناله در سنگ اثر میکند اما چه کنم
خون ازین درد دل سنگدلی [illegible] ترا
طایر ار در قفسی ای دل مسکین افتادی اگر
راه پامال سگی بال و پری نیست ترا
ره بمرود شد از [illegible] روبرو
گر بغم [illegible] دل [illegible] ترا
ای تو [illegible] عفت [illegible]
از سواد دل سلمان سخنی نیست ترا

ره خرابات [illegible] سال خود [illegible] ما
کس [illegible] نیست [illegible] ما
خاک [illegible] ما
ساقیا [illegible] کون
ما که از دور [illegible] ما
عاقل [illegible] ما
[illegible]

شکایت میکند مردم [illegible] را
[illegible] جان [illegible] را
بی [illegible] را
[illegible] را
[illegible] را
که [illegible] را
[illegible] را
[illegible] را
[illegible] را

ای که

ای که بر این [illegible] مرا
[illegible] مرا
[illegible] مرا
[illegible] مرا
[illegible] مرا

[illegible] را
[illegible] را
[illegible] را

زشراب لعل نوشین [illegible] منور را
[illegible] تنگی [illegible]
مددی که [illegible] تنگی [illegible] را
ز وجود خود ملولم ز وجودی خود جدا را
برهان مرا ز نالان ز وجود [illegible]
بدو عالم ار [illegible] را
بخدا که خون [illegible] خونبها را
[illegible] عالم [illegible] دل [illegible]
سر ار [illegible] بنوازی [illegible] سرا را
همه عمر [illegible] دیگر [illegible]
ببرت [illegible] که چون [illegible] مرا را
[illegible] ز دل تو [illegible]
که تو از [illegible] مردم [illegible]
دل من [illegible] آید [illegible] تیغ [illegible] عار را
مشکن [illegible] که درد دل [illegible]
[illegible] مشکلار را
طرف عذار [illegible] بکمند [illegible]
ببهای [illegible] بکش [illegible] جگر را
ز میان [illegible] کار [illegible] را
بکن [illegible] دولت وصل [illegible] سلمان
همه شب خیال [illegible] را
سر خیال دوست [illegible]

[illegible] سودای [illegible] را
من [illegible] یا بانند [illegible] را
[illegible] گل [illegible] بوی [illegible]
[illegible] میکنند [illegible]
چشمم [illegible] زیبای [illegible] دیدار [illegible]
تا [illegible] سحر
[illegible] نیاکودای [illegible]
[illegible] بلبل [illegible] مستی [illegible] را
کی [illegible] مستی [illegible]
ای [illegible] هوای [illegible] دیدار [illegible]
[illegible]
[illegible]
بار [illegible] جمعیتی [illegible]
دل [illegible] عذار [illegible] پسندی [illegible]
شود [illegible] سلمان [illegible]

[illegible] دو [illegible] یار را
شب [illegible] ز تو [illegible]
[illegible] جان [illegible]
ای [illegible] ساقی [illegible] آن جام [illegible]
چون [illegible] لالا [illegible] را
آن جام [illegible] خود را
عودی [illegible]
مطرب [illegible]

[illegible]

[illegible] آوردی [illegible] دل برد
[illegible] نی در گوش [illegible] آوازه را
[illegible] چشم [illegible]
[illegible] باشد [illegible] غمزه [illegible] را
[illegible] زلف [illegible] را
[illegible] بیرون [illegible]
[illegible] دبستان [illegible]
[illegible]
[illegible] را
[illegible] میکنند
[illegible] هوای [illegible] را
[illegible] سلمان [illegible]
[illegible] را

[illegible] خود [illegible] را
[illegible] دیوانه [illegible] را
[illegible] سلم [illegible]
[illegible] دیوانه را
[illegible] دیوانه را

ما ز بیرون [illegible] می‌جوییم
[illegible] ز [illegible] را
عشق [illegible] مستان [illegible]
ساقی در مجلس [illegible] را
ما ز جام ساقی [illegible]
در میان [illegible] دایم [illegible] را
جام [illegible] مستان
[illegible] جانانه را
[illegible] مجلس [illegible]
[illegible] را
ناصح [illegible] افسانه را

[illegible] ای ماه [illegible] را
[illegible] چرا
[illegible] را
[illegible] چرا
[illegible] را
[illegible] چرا

[illegible]

دل در آن چاه زنخ مانده به بوی کارش
زین سبب آوردی ای یوسف از آن چاه برون
بیگانه بود ز من و دیدی تو دوا بی چرا
سیر درد و غم من گر ای بان تو درم
یاد بینی و دشمن ز بیگانه ای دوست چرا
از گدایان خود بگذر و دعوت بکمال از
دور از دل تو ایار درد کار ما چرا
حاشیه گر بود اندر کار جنت جا

دل اسیر ای وصل آن گل آتش گل از جنت جا
دل از سیر کس کین دل ای دل و گل یا
وزره مقصود این گلستانی او روزی دیده ا
گر ز باغ دیدار روی تو بنگر
سیب چو ما بر دم از جای تو حال بان ما
از سودای دل کل گلستان خوبان بر حسب
در گلستان خوبان بر ای بان بر طلب
تا بجا بود دیم بنشسته ز افصال بان چنین
خنده ای بنای من بدر سال مهلکی باز کند
مردمی کان از وقت می ورد بسوی دل
نشسته از زد و بان خواهند لب آرام
تا قتل دوست باشد جان با کوا و چند چیا

هند و زلف تو در سر دو لبی و رود و ی
رنگ رویش مید به کس سرو راند ازو
عاشقان آتش کان ان در صدا ای او صلنند
صد گنج ها دم از چشم آن از خاص ...
زین فراز دار و گل سیمان بقای خود ملو
ای خوب رودی که ما که بگرو دیم از این از اندازه

قبله با ست قرب جواب ابروی ما
دولت با ست الا در سر کوی کو
در محشر در جواب بر سوداء ای
هیچ روست آن دو بار بیت غیرت کوی
ما به با بان را سبب باست رای ببرد کم
سالها شد تا نجات دارم ابروی ما تو
مرده رها کم گراروی ابرو دل کردی ما
زنده باد دم گراروی آورده بوی ما
زنده با دم پیمان سیاه دل آید و جهان
اینجا بر سیم سیاه دل ای رای تو با
بست الا که سحر حسن بان جاودان
دل چند وارم از ز نوازش کرده مست
گرو بسیم نکوی او سبلو به جان
سلطان از بیان جان دعا گوی ما

خوبی سب

در جشمی دیرم و ز بلوی جنت را
آتش بی و بی کاکم کوثری جنت را
عالم اعضاء تن را دستش و الله و جنان
ست حسنی که ز عالم خبری جنت را
مردم از با تو ز او دام عمر با دم بر
سر بجد کز بی در سر او جنت را
از روان ان سیح مواز تو بی جنت را
از میان آن سیح او زکری جنت را
صبح بر دم از آن کر دو چشم او تر شد
این سبزه کز خود بجری جنت را

یا رب بابی این بزم کسب ما
کان سرو نازی دوان در کوی ما
از ما غیب را اگر چه بلکه دار
کردی بدامنش ورسای حبیب ما
بیدل در بی دیار شان و نامی
جز در دیار ما مطلب ار دیار
ای بر دی کار من آمد ز دیده ما
آب روان از گل ما مگذرست
جانی شود چو پاک شود ره گذار ما

مارا خیست رمانت ز کمتی ولی بگو
در دست ما چو هست کنون فرشا را
عمهای عالم ار همه ربا شوند جمع
مارا غم جم نه یار بود غمک را
بحر غسم تو دار سلمان گر گوش دار
نا ر سواد مردمک دیده می بهند
مردم سواد این سخن آب دار ما

هر ست باد که گاهی سلامی بر سان ما را
کز لطف تو آخر خود سلامی بخر ما را
خنک ساد بحر گاهی کوردر کوی تو گاه
محال خاک کوی ست و ما را جنت کار
حکایت باشد ز شوق زار کوه الرخ
ز رفت چشمها پر آب گرد ازکنار ما را
ز رفتن بای عاشق گرت از دست ما را
ز رنج حال بر زلف تو خطا ما
اگر خواهی خبر تکد در طرف ما سود دارا
شب یلدا است هر تار از زلف تو
کو فروز دانی تا همسم خود آن افشانی ملوا را

عشق را رخت داد لیست باقی و باقی رفت
خاک سان در نیست صافی و عالم [illegible]
رجالت [illegible] در شوان [illegible]
خود بجمعیت بجنت کس [illegible]
کر جو رخت [illegible]
[illegible]

زور عشق دل و دیده چون کرفت را
سپاه عشق درون و برون کرفت را
کرفت دامن من اشک لاله کون [illegible]
کجا روم و در او که خون کرفت را
[illegible]
عقاب عشق ندانم که چون کرفت را
[illegible]
زمانه [illegible] کرفت را
[illegible]
چو تو ز کلستان بود و [illegible]
ای کل رخ [illegible]
عشق را رخت داد لیست باقی و باقی رفت

[illegible]
چون [illegible] سلطان ما

[illegible]

[illegible]
دستان ما
[illegible]
جانان ما
زود

از لب لعل تو ام کام بکامست امشب
دولتم بنده و اقبال غلامست امشب

دولتم بنده و اقبال غلام ماه تمام
آسمان کوکبهٔ [illegible] تو تمامست امشب

سر زدی با من و [illegible] حلالست امروز
باده در دور تو آمد و حلالست امشب

خواب در چشم من از [illegible] کجا
بردلم قافلهٔ صبح [illegible] امشب

آفتابست که در پرده [illegible] شمع
شمع بی سوخت آتش دادم [illegible] امشب

سوی عاشق از این [illegible] نامی
از غم عکس [illegible] امشب

گرچه صفی عجبی در دل [illegible] مرا
من بهوای حرم [illegible] امشب

دوست سر کوی [illegible] سلطان
حاسدت را که [illegible] امشب

گر همه زبون [illegible] امشب

نمرهٔ [illegible] ساقی که شراب
سر دوستداران مجلس [illegible]
دوستان ز احوال [illegible]

[illegible]

شکر شد با [illegible] با جهان
[illegible] شراب
نغمه شد [illegible] منت
روی خوبست باده [illegible] آفتاب
باده در [illegible] خوش [illegible]
سر زخط [illegible] جواب
بنفشه [illegible]
گل ز [illegible] جواب
ای صبا [illegible]
درجهان عالم [illegible] آفتاب
بست [illegible] عنان
عقل [illegible]
عقل را [illegible]
چشم [illegible] خراب
[illegible] ساقی [illegible]
آب [illegible] دراب
همچنان وصل تو [illegible]

زباغ وصل تو [illegible]
ز [illegible]

بحیی

بحیی اعارض قدتو [illegible] پناه
بهشت و طوبی [illegible] حسن نیاب
چو چشم [illegible] بهشت
جمال [illegible] خواب
بهار رخ جمال تو داده [illegible]
بهشت ذکر [illegible] باب
[illegible] کباب
سوخت این دل [illegible]
بکام [illegible] خوناب
[illegible] مستند
نقاب [illegible] آفتاب
[illegible] حجاب
[illegible]
[illegible] آفتاب عالمتاب

نوبهار [illegible]
[illegible]

[illegible]

عنبر [illegible]
بشنو [illegible] بهار [illegible]
بوی [illegible] در بهار [illegible]
در دلش سودای عشق [illegible]
[illegible] چشم
[illegible]
عقل را [illegible]
چشم [illegible]
[illegible]
ای بهار [illegible] گل
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] پادشاه کامران کامیاب
[illegible] دولت سلطان [illegible]
[illegible] آفتاب

جانی باید درت طالا که بر روی حبیب
دولت وصل تو ای دوست حاصل نشود بی نصیب
تا تو ای سنگدل بیمار شدم بی دوا
آتش دل سوزد چی باید مرا
خوش نکشم آتش دل و دیده گریان کرده‌ام
تا ز طبیب جان و دل غم خوردن بسیار برسی
دولت پا بوس تو در انتظار جیب
این سعادت نیست الا در سرکار داری کوی یار
جسم ورد آن قد و روی یار ما غم خوردن
چشم بیدار نیست اول عرض بیمار
از دیدار جسم از حال ما ازان ای عزیزان
خون دیده بیمار غم وزارت و جیب
در بیابان آورد و ذلت غم افتاده‌ام
ستم جان از دست غم جان چون بود حال غریب
جان دل و دلی بی تو جان وای جانان ای حبیب
دست بیمار زان کرده ای طبیب
من ز بار افتاده‌ام درد غم ای جان من
سرکش ای کاکل کاهل زلف سیاه
کشتهٔ مسکین که بی بخت کردی ای سلطان
از در حالت رساند تا مانده جان
سنگدل که آمد و عده جانان آمد
خوش سلام ای جان جانان آمد وعده

جان جو دلم بها حریفان عشق تو
جان چو من بی تاب عجب بر سر آب
رود از دست و بیمار گشت ای یار
رسد صبح طلب جیب دل ز سر آب
نوع آب حیات ما مرده زنده از سر آب
سجده کرده مسجد و محراب
سنگ آسمان کعبه مسجد و محراب
از وفا در در او سر سلطان
عمر بیگ در عمر غم دل او
بس الحمد که بجا عمر و درد نیست

خسته‌ام ای یار و بیمارم طبیب
صبح طلبی تو وصل جان حبیب
نعمت عرض حال
او که بیمار عرض حال ای طبیب
سرکرده دیده و جان زار گردد
سینه بیمار است ای رقیب
جان ما بی ما سیرگردد ای
جانان همه از دوری
حاصل ما از این کرده اندر دو
این ادب شد از عشق
از ره مجنون شنو ای جان لبیب
حالت فاجعه
عاشق

عاشق مسکین کو دولت در راه
گر بود از آتش بیمار شده غریب
طالب وصل تو ام اما چه سود
کی توان سلطان چو بیمار شد طبیب
گر طبیبی درد ما خواهد شد
بهره کم در دل بیمار طبیب
باز در سینه نگردی ملول
نظر من ای سرو آمده فریب

چشم چشم من از درد دوست بیدار
خسته جان من از غم زلفت دلدار
ای جان ای من عشق تو حسن آمده دلا
گر سینه تو نکشد دلی از چشم آب
دیده از شوق تو نالان به امانت
صبح از غم تو آمده دستی به جوار
عجب از این جان من قرار است
گر چشم دلدار را نیکو جور
غم سودای تو شاد در دل من
جان آرام گشته ای غم خانه خراب

زجر او حرمت ای زمین تا
آفتاب نعمت حاکم به من
زان خلایق که در آن شدند بی جواب
شکل سلطان عجب از آنچه در آب

چشم از تو خورشید جفت کرد آب
دیده از آتش نمی رفت تا
چشم مست تو بر طرف ای قند
برقع و مستی در آمد جواب
با خیال تو خواب ای جان
گو خیالات اطلاع دیدم
دیده آب عشق تو
آب روی من در عشق
بینوایی ای جان تو گردد بر
ای شیرین جان رسانده در لب
جان تو از صنم در باب
جان گرد آورده از آن شب
تو مرا زار تو ای دلبر
تو آمده ای [illegible]
تو ای جان [illegible] ای آب

دیگر از او هوس صحبت اگر می باشد
روضهٔ جنت سلمان در است از همه باب

هر که با عشق آشنا شد رحمت جانان بیافت
[illegible] ناز در بیان از نیاز [illegible]
در [illegible] خاک [illegible]
هر دماغی که هوای [illegible] گلستان از [illegible]
از نسیم صبحدم [illegible] جان [illegible]
[illegible] جانان [illegible]
دیده جانان [illegible]
در خرابات آمدیم [illegible]
[illegible] عشق [illegible]
دل [illegible] سلمان [illegible]
[illegible]
[illegible]
دل [illegible]
عاشق [illegible]
[illegible]
[illegible]

فتنه زلف تو [illegible] رفت
[illegible] دل [illegible]
بود [illegible] زلف [illegible]
تا دل [illegible] زلف [illegible]
هر چه [illegible]
[illegible] سلمان [illegible]
[illegible]

[illegible] باید رفت
[illegible] عشق [illegible]
[illegible]
[illegible] باید رفت
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
عاشق [illegible]
[illegible] زلف [illegible]
[illegible] صبا باید رفت
[illegible]

غائب [illegible] شود [illegible]
[illegible] خود [illegible] یاد هوا باید [illegible]
غرض از کعبه و [illegible] سلمان [illegible]
[illegible] خانه [illegible] خدا باید رفت
[illegible] خانه چرا باید رفت

[illegible] باده [illegible]
[illegible] عاشق [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible] باده [illegible]
[illegible] خیال [illegible]
[illegible]
[illegible]
عشق [illegible] عاشق [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

از زبان [illegible]
[illegible]
[illegible] جهان [illegible]
[illegible]
[illegible] سلمان [illegible]
[illegible]
قطره [illegible] دریا [illegible]

ما و دریا هم چو آن قطره دو دریا زبان
نیک بین ما زو درمیان ما کجا کی جا است
چون ز دریا هم ز ما درمیان آن کی جدا است
چشم جانها حال سلطان آن کسی کو طالب است
ما تو آن را که بار افتاده در ره طلب است
ما تو آن جان از ایشان و دل [illegible]
ما تو آن جان باز هوش ان از کسی ما او [illegible]
سجده ما ای جان با هوش [illegible]

فارغ از [illegible] کسر من ای دادار درم
ما کسی با او آسر من کز [illegible] با جور
ما کجا کی کف ما پای تو آسم [illegible] شدم
آخر آن ما کی کردی که کردی که کردست
چو دل آن من چه [illegible] بسکست
زاهد آن ما زیغلان [illegible] در کی
عیب سلطان آن که خود و اورا کجا آن آن ما کج

هر که از خود خبری دارد و از وی خبر است
عشق جانهای ما بر دل ما کرد هستی از وست
هر دو ستیا و منم کم خبر از عالم نیست
دین من کسی که اندر گره عالم ما ما خبر است و
از سر کوی تو جمعیت شوند ما ما کار است
سر کوی تو که من که سر ای کار است
گر دوران گوی مراد کاش که همی دارد و خطری
جان اندر آن منزل خوکرد زد دارد و خطر است
هر که او در غم جان است که آن یار [illegible] بود
جان آن ما کی مستی و ما دو سجده ما است
تا دو دوست نفس دارم ما دو [illegible]
هر دم چشم من که رنگ [illegible]
عشق تا در [illegible] صنم حروم جان [illegible]

ما دیدیم حلقه زلف تو بند دل شکست
ما دیدیم [illegible] لعل تو جانم [illegible] بسته است
ما نیست [illegible] عمر [illegible] سودای [illegible]
یارب آن ابرو چه محراب است یارب یا رب است
در دو دریا بای کلک [illegible] صبح از [illegible]
هر شب یکی کسی که کار دو دست [illegible] که در است
هر شب یا رو [illegible] ای کاهی [illegible] بشود و
آن شب ای جان منم [illegible] طالع کوکب است
یارب اندر خانه [illegible] طالع [illegible]
پای دار ای ما [illegible] شمع [illegible] و بار دارد
منزل او [illegible] کسی دارد و جان جان [illegible]
صوفیان ای که گرمی که دارد [illegible]
[illegible] عجب عجیب نفس [illegible]
زین جام حرم وردی [illegible]

حسن

گفتن از دوست نهان [illegible] گمی زنان
در غم روی زمین ملک [illegible] ملک [illegible]
جان بعزم دست [illegible] سباتی دار [illegible]
کرشش [illegible] و دستی ز ضعف [illegible]
ای سلطان [illegible] غم [illegible] گذر [illegible]
در آن مشق [illegible] کشتی آرزو [illegible]

سلطان دگر دوای دل از کسی طلب کن
ما درد خود به [illegible] کار از دو والد گذشت
[illegible]

تیر جانک غمزه است از جان ما گذشت
بر ما زد غمزه تو چه کم جها گذشت
در وقت صبح [illegible] شمع از عمر باد
بگذشت [illegible] بر ما از هوا گذشت
ابا ز آن [illegible] ز دیده [illegible] دوست یا روز
باران [illegible] آمد و سیل بلا گذشت
در حرم [illegible] با دار [illegible] تو جان رسید
بی [illegible] چون [illegible] رسید از انجا [illegible] گذشت
یارب [illegible] در ما [illegible]
بیگانه [illegible] آمد و [illegible] آشنا گذشت
چندان [illegible] گوی [illegible] الی
ابر بکوی تا نتواند ز ما گذشت

امشب چراغ مجلس ما در گرفته است
در تاب رفته شمع و نی از سر گرفته است
پروانه چون مجال وصالش نشد ز کوی دوست
باید پس طریق گدا او در گرفته است
ظاهر نمی‌شود از چه صبح کوس
دود دلم در [illegible] صفا در گرفته است
دانی که چیست [illegible] آن لعل آتشین
کامروز باز در قدح زر گرفته است
خون حرام ماست که ساقی به روزگار
در گردن صراحی و ساغر گرفته است
صبح از نسیم زلف تو ای نکو [illegible]
عالم همه مشام معنبر گرفته است
باد صبا بسوی تو در باغ رفته است
بس عقدها که بر گل احمر گرفته است
آتش که اندرون اصحاب خلقت
شمعی که [illegible] چون زبان در گرفته است

دل را جمال قدر تو از ... دراز
وز آن روی دراست شکل صنوبر ...
شکل صنوبری که از آن ... تمام کرده اند
سلمان نیاید قد تو در بر گرفت راست

حال سلمان ... نسیم دولت یافت
از هوای ... چو ... نسیم ارام ...

حاصلی زین دور غیر از غم ز جام ... نیست
در جهان دوری چو دور جام ... نیست
گر چه دوران ... ایام ...
خوشتر از دوران عشق ایام ... نیست
... بادهٔ عاشق ... هست

باستی ... مرا ...
... عادت
... ما ...

قوله
خواهی چو ... شوی از هوا جو کرد
سلمان چو خاک در ... دست ...

شب ... و وصل ... نیست

17

من از طبیب مداوای عشق پرسیدم
جواب داد که سلمان بجز دیدار نیست

حلقه بند زلف تو سرمایه سوداست
غمزه مست تو فتنه سر غوغاست
غمزه مست تو و زان نرگس [illegible] و صب
از سر شب تا سحر مرغ دلم [illegible] جاست
گر صبا نیمشب از خاطر من میگذرد
صورت خط تو در خاطر من سوداست
تا بسر افراشته از خاطر من بالاتر
قد و بالای تو نوخیز [illegible] بالاست
خون [illegible] که در [illegible] جاست
هر کسی را نظری باشد و در [illegible]
در دل [illegible] نور است و [illegible]
دل سودا زده در [illegible] چشم تو [illegible]
عهد تو [illegible] مرا [illegible]
نام [illegible] اگر در [illegible]
در دل [illegible] خیال [illegible]
[illegible] سلمان [illegible]
[illegible] دیده دنیا چو لاله [illegible]

باز آمدی ای [illegible] سعادت
[illegible] رفتی آبادان
چون جان گرامی سیدن [illegible]
از غمزه بستان [illegible]
چون [illegible] آمده بالعباده
هست [illegible] در دل جان [illegible]
[illegible] زیارت
همچون [illegible] نوروز [illegible]
[illegible] آمد بار او
از خود [illegible] ندارم
گوهر [illegible] با [illegible] سعادت
[illegible] زاده [illegible]
با جو لاله [illegible]
ای جان [illegible] بنشستم
[illegible] عمری [illegible]
کارها [illegible] دار [illegible]
[illegible] که نکرد [illegible]
کردیم [illegible]
[illegible] سلمان [illegible]
چون [illegible] شد [illegible] جلاد

باز دل سودای آن زنجیر مو از سر گرفت
آتش [illegible] بنشسته بود از سر گرفت
[illegible] ترا [illegible] من [illegible]
عشق این بار [illegible] در [illegible] سر گرفت
[illegible] حسن او [illegible]
سوی دارالملک جان وان مملکت یکسر گرفت
[illegible] سودای [illegible] در دل [illegible]
حلقه [illegible] عشق [illegible] گرفت
[illegible] بهر دل یعقوب باز آمد ز مصر
جان با [illegible] شد [illegible] گرفت
[illegible] جانی [illegible]
گوی [illegible] دل مسکین دلبر گرفت
گر بر [illegible] خورشید جانی [illegible]
[illegible] گرفت
[illegible] جان [illegible]
[illegible]
نا [illegible] دامن [illegible]
دامن [illegible] دیگر گرفت

از کوی مغان [illegible] خاک
زاهد [illegible] مغان آمده [illegible]
ما پیر و آن راه روانیم که [illegible]
مردم [illegible] با [illegible]
لب [illegible]
کانجا که [illegible] ارباب [illegible]
ای [illegible]
رو [illegible]
خواهیم [illegible] دیده ما [illegible]
تا [illegible]
بنشست [illegible] در دل [illegible]
باما [illegible]
[illegible] حسن [illegible]
[illegible] حسن [illegible]
جمعیت حسنی که سر زلف [illegible]
از جانب [illegible]
از [illegible] سر زلف [illegible] مسکین
حاصل [illegible] عشق [illegible]
عشق [illegible] سلمان [illegible] دل جان [illegible]
[illegible] مسکین [illegible]

نقش دلفگار جهان هیچ نیست جهان
کانچه نظر کنی نقش [illegible] نگار این ماست

دل چو زلف [illegible] تا بپای [illegible] شکست
زلف [illegible] آمده و در پا فتاده [illegible]
زلف [illegible] ببرید [illegible] بریده [illegible]
پای خویشتن آمد بدام [illegible]
[illegible]

باز جانم بهر [illegible] ازوست
کرکان [illegible] نقش [illegible]
دل [illegible] طره [illegible]
جانم [illegible] سلسله [illegible] گیسوییست
عمر در طره و گیسو [illegible]
کانچه من دیده ام از [illegible]
[illegible]
من بلا آمده [illegible] بجان [illegible]

[illegible]

دور از دل ما تو شرط وفاداری بود
با سر زلف تو نیز همسر یکتاری بود
عنبر از زلف تو دم زد که خطا بود ازو
همنشین زلف تو در عارض بهاری بود
از سر زلف تو دست ... بسته
بیکناری و بیابان و دلی بی حاصل
بیکناری ... بهاری بود
در میان باغ و گلزار تو دل بود
در چمن ای که نه گل بود و نه باغ و نه بهار
از گل روی تو با غنچه بهاری بود
سرو از گل روی تو در چمن از باغ
لاله گل روی تو در باغ و گلزاری بود
هر چه آید به همه جا که بکشیده اند
غنچه الف تو و گلزاری بود
زین همه زیبا که ... عرض ... کمند
شد تعیین که همه جا که ورد ... غفلت
باغبان آن همه که ورد ... بود
دیدن به ... خراب ... حبابی بود
در ... دل جز ... غباری بود
ابر ... از دیده ما چه پدید ... بود
مگر از ... دل ما ... سلیمان
تن ... نیستی ... جهان ... بود
صبح باد است که ما را ... دو یاری بود

غمزه بیمار بیار از ناتوانی خوشتر است
تابش ... عید ... بود
... بیمار تو در خواب است ... تسلیم
چشم بیمار مستش ... بیمار
ای ... گل ... بیمار
زر لب یا ... از ... شکر است
مدتی شد کار ... از ... بیمار
جان بیمار ... سلامت ... جان ...
من ... ز لاله و گل مشکین
سنبل با ... زنخدان ... است
عاشقان از ... بیمار ... جور
جانان ... بر ... گل ... جور
چشم بیمارت ... کس ... طالع است
آفتاب یا ... بیمار خوشتر است
پادشاه با ما ... جلال ... داور
چون ... جلالش ... از ... جاه و جلال
چون صبا چشمت ... عاشقان ... کار ...
ناله ... سلمان ... باد ... یار ...
شب ... بیدار است و دولت یار و بخت ...

عاشقانه

عاشقی را از جمالت روز بازار خوشتر است
لیلة القدری که میگویند بیدار خوشتر است
حلقها ... چون ... در ... خوشتر است
در ... با ... کویی روز بازار خوشتر است
عاشق ... باکی ... خودش ... دیدار
زان که در ... آن ... بیدار خوشتر است
محمود در ... با ... همه ... دیدار خوشتر است
گر ... وعده دیدار جانان ... خوشتر است
عارفان از وعده فردا و دیدار ...
جنس فردا بیت ... نقد ... خوشتر است
بشنوی ... نقد ... افزار خوشتر است
زاهدان ... هر ... چون ... خوشتر است
چون ... از ... صحبت ... خوشتر است
عشق سلمان گر ... انکار
گر ... انکار ... خوشتر است

چار ... از صبر ... است
صبر ... دوای ... است

ای ... طرف ... که ... است
ای ... طرف زینت ... دامی ... است
عشق ... میان دل و جان ... عشق
هر که ... میان دل و جان ... صورت ...
بس ... ابروی ... کعبه است
لی ... محراب ... عشق ... است
مهری ... که ... است
صبری ... است
چون زلف تو در ... است
وان ... که در ... خوشتر است
ای ... از ... دست ...
باز ... از ... قصد ...
دوری ... تسلیم ... است
بقری ... دل ... خنجر
تا ... دل ... نمانده است
... که ... باد ... است
از ... دوای دل سلمان طلبیدم

ز احوال دل ... خبر است
... خط ...

... سلمان ...

سخن [illegible] با تو بگویم [illegible]
[illegible] که کس [illegible]
[illegible] دردا [illegible]
[illegible] با تو بگویم [illegible]
نظر من همه [illegible]
بکنم دیده بسوی تو [illegible]
[illegible] از [illegible]
[illegible]
هر که [illegible]
عشق [illegible]
[illegible]

[illegible] که دارد [illegible]
دل مسکین من چون [illegible] کار دارد [illegible]
[illegible] عاشقش [illegible]
همه [illegible] گل و آب روانست
[illegible] کام دل [illegible]
گردن [illegible]
خدا [illegible]
[illegible] سودای [illegible]
گر [illegible] سودای این [illegible]
[illegible]

[illegible]

رفیقان [illegible] کاروان [illegible]
[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

یار در صید دل ما دولت کوی خوبان بزند
آن که گرد دو کون گرد طلب
آنکه صاحب دولت است ای دل ز سلطان چه بهره
دولت و دشمن او دولت است [illegible]
خوش آن ز دولت وصل که من گرد دام با خوبان
کرد و بسم [illegible] بنده آن ز نرگس بازوی او
من ندارم دست [illegible] جو در آن
در بستان گوید سلطان با زلفش خود [illegible]
مست بسم چو در او در با دم [illegible]

زر و دنیا و دین مرد از رخ خواهد گذشت
[illegible]
حال با ما گرد ز [illegible]
[illegible]
[illegible]
چند کوی [illegible]
در هوا [illegible]
در هوا دو دین [illegible]
جو دریا [illegible]
کردم خواهم [illegible]

هر دو سر گردیم با خار افتاده است
خواهش سر گردیم با من ز سر افتاده است
دل شکستی [illegible] سر کوی من [illegible]
چشم [illegible] بار [illegible] از افتاده است
چون [illegible] که گاه [illegible]
کار ما [illegible] افتاده است
جان [illegible] افتاده عزیز
[illegible] افتاده است
دو که سر [illegible] حسن
[illegible]
[illegible] افتاده است
[illegible]
[illegible]
[illegible]
حال [illegible] افتاده است
[illegible]

بهار [illegible]
[illegible]
شیشت

خوشت دولت گل [illegible]
[illegible]
نسیم باد صبا [illegible]
نسیم باد صبا [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

عاشق [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

خسته باد آن [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

گر دل ز ... بازی آورد ... کند
... صحبت ... آورده
طره او ... آتش ... آورده
شکر را سودای ... است
جانب خون ... چشم
از سنبل ... ندارد
ریخته ... سلطان زند
... باد آن جان ...

تا در سر ... زلف تو سودا افتاده است
... دریا افتاده است
کارم ... افتاده است
مشکل ... دل ما
... افتاده است
در زلف ... افتاده است

مشنو که مرا ... است
اندیشه اگر ... است
دور از تو ... است
آهی که ... عالم
ما را به تو ... است
عمر از تو ... قرار است
آتش عشق ... است
با این دل دیوانه ... است
میل ... عشق ... است
جان داده ... است

... دل ... خیال ... است
... سودای ... است
... جان ...
... باد ... است
... دل ... است
... جان ...
... است
... است

رنجه

اگر از ... سلطان ... است
... تا با تو ...

ای ماه ... است
... است
... است
... جان ...
... عشق ...
... است
... جان ...
... است

سنبلت ... جان ...
... است
... است
دیده ... است
... است
... است
... است
... است
عاشقم ...
گر غم عشق ...

چشم ... است
... عشق ... است
... است
... است
... است
... است

چشم ... است
... است

من لب تو خواب است
حال بیمار تو از چشم تو بیمارترست
داند ابروی تو کو بر سر بیمار است
داند ابروی تو بر بوالهوسی شوخ تو نیست
عشق روی تو بهر بوالهوسی کار تو نیست
عشق کار است گران آیت مه بیکار است
عشق کاریست که در کار تو در بست انداختم
سر که در کار تو در سرش اسرار است
دارم از آن سر که از بند سرش کرده بدو
وین خیالیست که شبهای دراز ام کرده است
شمع شب زنده دار که دوش پیش سیدار است
چون خیال تو که در خلوت جان آمد مجروح
قوت جان است همان است ز افکار است
دوش تو در هم آن شب بدل ز زلف سلمان را
دیدهٔ او بی تو که دست ز سر دست بدار است
دیده دار این بیت که خون جگرش بار است

خار در پیش شب خوابی است با تیغ از دو
عالم از عکس رخ تو گل تازه رو بر گرفت
مطرب از زاری بزد آن پرده که چون سرافراخت
ای ملک دور از دل نالهٔ تو بس ...
سر دود پیش نمی تو ندیدم دراز و دلداری کرد
آمد از چین صد هزار جفا که تو باز آورد
شمشیر خواب دیده به روی تو بگشت
آن بال از ترک زبان به بنای دیده آورد
سلمان غمزه باز اسیر بتی آرزوست
منزل کسی که از پیش ما بر آرزو است

مسیت تو دود دل به تو رسد
گر هم دین شیوه کند چشم تو رحمت
گر به پیش شیوهٔ تو شب ستاره ای
خوبی است که در وی دل همه جانهای خلق
خورده ام از دست تو که جای کرد خاطر
سر که زین باد و دست خورده باده بر رخ
دل زین سرت ز دست تو جامی که دارد
وین درد ز آن بیداد آن تن ز جان
دردم ز او است که بی وصل تو دارم و دل
وین دو ابرو زلف تو ز بر غارت جان
هر زمان در وقت او ز لف تو بی دل ز دو
خون ای به باد ز لف تو بی دل در دست

سر بر آفتاب ای مشکل خود بر گرفت
سلطان عشق ملک بکشید از ملک بگرفت
آخر فراز آن که ز ملک آورد ... ...
ای گل نازک نازنین ... ... در شد
سر حسن طلعت تو جهان ایمن شد
دلها مراد که یا ز ... ...
سر که ... ... جهان زلف ... ...

حی

دل بیشمار دو جهانی محبس کرد را
... ... هنوز از فتنی باقی است
... که صد ... از دست عشق می سپرم
بگر ... مرد روز لعل تو گشت
هر که بوست بوصلت ز تو باز آید
وانکه شد صید کمند تو ز تو قید برست
جان صوفی که شد از درد که در ... ...
تا فند دین ... چو دزدی مست
با سر زلف تو لولوی دل من تا ... دست
یا بنودیم که این سلسله در هم بشکست
جست سلمان ز جهان ... ...
او ستی ... ز ... ...

انکس که بار نامه زجانان برای جان
بوسه گر از دست در طلب ... ...
آن سرو ناز نامه ز چمن ... ... رفت
بنشست آتش گل از آب چمن رفت
از زلف مشک کرده ز الکند دلی
آمد بقصد خونم و در آسمان رفت
بشکست تنگ ز ... ...
... ز دست و آن ... ...
بگرفت از آن دهان ... ...
جانم ... ... در پی آن ... ...
تا گشت راز دهان تنی ولی چو
خوردن دریغ ز ... ...
سلمان ز شوق او از آن جان ... ...
سودای او در رفت ز جان و تن ... ...

دل در دام گرفت دلی یار من رفت
بر ... جان دل جان در ... ...
چون دید او که ... ...
با کاروان ... ...
بلبل ... ...
ستاره ... ...

عاشق ز ز ذوق کسی ز ز ... ...
دین بود الکر ز ... ...
ساقی ... ...
کاسه ... ...

گفت ... [illegible]
... [illegible]
هر که ... [illegible]
... [illegible]

در مقام ... [illegible]
... [illegible]

... [illegible]
در ... [illegible]

ورق

کار است عشق مشکل اما ببین ... [illegible]
کس را ... [illegible] اطلاع ... [illegible]
دی ... [illegible]
ارباب عشق را هوس ... [illegible]
در عاشقی ... [illegible]
کاحوال مشتاقان هوای ... [illegible]
ما را اگر ... [illegible]
چون زلف اگر ... [illegible]
... [illegible]
آن نیز دیده ایم ... [illegible]
سلمان ... [illegible]
... [illegible]

فراق روی تو از شمع دست برداشت
... [illegible]
نخوانده ... [illegible]
اگر ... [illegible]
... [illegible]
خیال روی تو ... [illegible]
دل سعید سلمان ... [illegible]
... [illegible]

... [illegible]
... [illegible]

دل ... [illegible]
... [illegible]

چاره را چه از طلبش باکم نیست بکشت
بخورست تا بسر برده و هم بسر رفت
سکینه بادم بگوی که تو نیست شیم [illegible]
دیگر از آن رفیق هم که بی نرگس رفت
دل ها در آور و در آورد بیاد وصال رفت
از هر دری در آید و کاری بیار رفت
بپرورد بست بگو باکم مراد و حکم رفت
و آنکه چه چون که از تو مراد و هوای او
زان کار رفت بر سر ما از هوای رفت
زین شیخ نیست زهوای سحر بر بست
کرفت در او قصه اسلام [illegible]
کاشش [illegible] از او بر شیخ برفت

[illegible]

اگر غم نیست مرا در دل از غمش [illegible]
ما بیت [illegible]
همه جهان بنقش [illegible]
کردن [illegible]
حد بود [illegible]

ما را که ز غم خون جگر خورده ام و درد او ما
[illegible] جنبش را که منشاء الحق از الف نور
دلم [illegible] بگیر کمتر
زیاد که [illegible] جم [illegible] سلطان
هجوی [illegible] مانده هم [illegible]
که در دیار [illegible]
نکو بیا [illegible]
اگر چه [illegible]

[illegible] کشت
[illegible]

ناوک

دارم سری و ار تو مرا درد [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

مرا ز همه جهان حضرت تو مقصود است
[illegible]
[illegible]

ناوک [illegible]
[illegible]

۱۳۰

خوشا دلی که گرفتار زلف دلبندیست
[illegible]
که مرغ صید [illegible] لاغری [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

دلا [illegible] برفت [illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
بر آن محبت [illegible]
[illegible]

زهی [illegible]
حکم [illegible]
[illegible]
[illegible]

دلا [illegible]
[illegible]

از بار فراق تو مرا کار ز حد است
[illegible]

[illegible]

گر آورد از خواب وصال دیده و دل [illegible]
[illegible]

[illegible]

[illegible]

ای پسر کوی تو [illegible] صد دانه [illegible]
دام زلف [illegible] هست
[illegible] جلوه [illegible] جانانه [illegible]
[illegible] میخانه
[illegible] خط [illegible]
[illegible]
[illegible] پیمانه [illegible]
[illegible] زلف [illegible]
[illegible]
[illegible] دیوانه [illegible]
[illegible]

[illegible] آن [illegible] جان [illegible] پیدا [illegible]
[illegible]

[illegible] گوهر [illegible] پیداست
[illegible] جهان [illegible]
[illegible] جان [illegible]
[illegible] جان [illegible] پیداست
[illegible]
[illegible] پیداست
[illegible]
[illegible] پیداست
[illegible]

[illegible] زلف [illegible]
[illegible] زلف تو [illegible]
[illegible] دل [illegible]
[illegible]
[illegible]

۱۳۷

[illegible] باز آورد [illegible]
عالمی بود [illegible]
[illegible] آن [illegible]
ساقی آن باده [illegible]
[illegible]
بوی آن باده [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible] عشق [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] جان [illegible]
[illegible]

[illegible] دریای [illegible] عشق [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] جان [illegible]
[illegible]

داغ سودای تو [illegible] جان [illegible]
[illegible] عشق [illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

سکه در دار [illegible] زر اکسیر نکرده
در جهان عاشقان نام [illegible] پیدا ور
گفت منصور ستم [illegible] ندارد
سر که چو قبله دلی در دست نباشد
هر که سر در پای او [illegible] بندارد
دل هستی نیکو [illegible] دوام
دل چو در [illegible] وقت [illegible] ندارد
هیچ [illegible] و در [illegible] دل
سر که در ره [illegible] فغان [illegible]
نیست بود در [illegible] داده ام
بندگی است [illegible] دل [illegible]
درد بزرگ سلمان [illegible] دلی [illegible]

گرسنه [illegible] بار و یار
یار بار ما را یار [illegible] ار
دل [illegible] [illegible] حسن [illegible]
فلک [illegible] از [illegible] بیدار [illegible]
سر کس که [illegible] چشم [illegible] دارد
سدیم جان [illegible] کشت [illegible]
جگر [illegible] دل [illegible] و در [illegible]

[illegible] کریم [illegible]
جان من چون [illegible] ار دیار [illegible]
جان من [illegible] بیمار [illegible] خود و دار [illegible]
کاشکی دیدی کل [illegible]
تا بر [illegible] که دریا [illegible] دل [illegible]
دل [illegible] سلمان [illegible] و [illegible]
کار عالم بین که کار [illegible] بکار [illegible]

[illegible] درد [illegible] کردار [illegible]
مردم را [illegible] که [illegible]
هر کجا [illegible] عشق تو [illegible]
هر که [illegible] عشق [illegible]
تا [illegible] سلطان [illegible]
بندگان [illegible] دل [illegible]
[illegible] بنده [illegible] جانان [illegible]
هر که جان [illegible] راه جانان [illegible]
تا [illegible] ور [illegible] عالم [illegible]
[illegible] عشق [illegible] دل [illegible]
[illegible] [illegible]

تمت

بستم از آن که عاشق تو بیست
[illegible] چون عیسی که [illegible]
[illegible] سلمان زلف کافر [illegible]
[illegible] اقرار [illegible]

تا ز ما طلعت [illegible] افتاده است
لرزه [illegible] شکر [illegible] افتاده است
[illegible] گرما [illegible] افتاده است
مردم بیچاره را در خانه آب افتاده است
[illegible] مسکین [illegible] افتاده است
چون [illegible] کمر [illegible] افتاده است
[illegible] خونخوار [illegible] افتاده است
[illegible] دیده [illegible] راه خواب افتاده است
همچو [illegible] از [illegible] افتاده است
[illegible] مسکین [illegible] افتاده است
[illegible] دیده [illegible] سلمان [illegible] افتاده است

جان [illegible] قصد [illegible]
[illegible] دیدار [illegible]

جان بیمارم [illegible] آمد تا [illegible]
[illegible] جان بیمار آمد [illegible]
[illegible] که بوسه [illegible]
[illegible] جان [illegible]
زان دهان [illegible] آمد [illegible]
جان [illegible] آمد [illegible]
تا [illegible] آمد [illegible]
از [illegible]
[illegible] آمد [illegible]
[illegible] در سینه ام چون [illegible]
در [illegible] دیده ام خار [illegible]
[illegible] چشم [illegible]
[illegible] آمد [illegible]
[illegible] از مردم [illegible] آمده [illegible]
روز و شب [illegible] دیده [illegible]
در [illegible] آمد [illegible]
[illegible] سلمان [illegible]
[illegible] عشق [illegible] آمد [illegible]

ما را بجز از عشق تو در خانه کسی نیست
از زرده که بیگانه کسی نیست
شبها که بتاریخ [illegible] تا صبح بدر نیست
بر در در [illegible] دیوانه کسی نیست
گر [illegible] دلدار [illegible] نیست
فرزانه [illegible] از صومعه [illegible] فرزانه کسی نیست
ایدوست [illegible] الکون
در خلوت دل [illegible] کسی نیست
گر دل [illegible] بر رخ جانانه کسی نیست
خاده [illegible] باده با غیار [illegible] کسی نیست
[illegible] دردی [illegible] کار
[illegible] دلی [illegible] کسی نیست
در دو قدمی [illegible] عشق
دل کس [illegible] پروانه کسی نیست
[illegible]
سلطان [illegible] کسی نیست
[illegible]
ساقی [illegible] پیمانه کسی نیست
در دور تو جز با غم پیمانه کسی نیست

[illegible]

[illegible]

شب نشستن گرد ای سلطان وصل بود است
[illegible]

سر عمرم از دل بیرون رفتن [illegible]
[illegible]

آخر شب رود ای سلطان السلاطین [illegible]
خاطر محزون او [illegible]

عهدها کردی که [illegible]
روز او دل [illegible]

وا دوش [illegible]
هر چه [illegible]

[illegible]
[illegible]

جان [illegible]
باز [illegible]

شب [illegible]
[illegible]

شکار حضرت [illegible]

شبهای [illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

شاهد آنست که دارد خط سبز و لب لعل
شاهد آنست که این دارد و آنی دارد

ای که گویی که عنان از طرف [illegible]
با کسی گوی که در دست عنانی دارد

گر نالم چو نی از کثرت [illegible]
هر که زخمی خورد البته فغانی دارد

گر [illegible] قصد کند [illegible] نتوان کرد
[illegible] زبانی دارد

باد می آید و در بوی تو جان می بخشد
آفرین بر [illegible]

هوسی [illegible]
گوشه دیده ما [illegible] روانی دارد

در تمنای هوسی عمر عزیزت [illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

هر که را گوشه دل خلوت خاص تو بود
دلش از گوشه خلوت به تماشا نرود

عشقت آمد به حرم [illegible]
عقل [illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

عالمی غرق در بلای هوا و هوس شده
[illegible] بار بلا دارد
هر کسی خاطر آسوده کی از [illegible] دارد
زین میان خاطر [illegible] کناری دارد
[illegible]

بیت [illegible] چنان [illegible]
[illegible] احوال [illegible] میگردد
ساقیا رطل گران [illegible] میگردد
هین که کار رطل از رطل گران میگردد
این زمان گرد خرابات [illegible] میگردد
شعر ما [illegible]
گر بنام تو در آفاق روان میگردد

[illegible]

مجموع صد دلی که زنده ان او باشد
آزاده سری که طالب [illegible] زندان او باشد
وان لعل لب که پای بند ان او باشد
در آن شب که [illegible] خبری باید
من همدم باد صبح گلستان او باشد
باشد که نسیمی که [illegible] او آرم
ای کاش ملامت [illegible] آن او باشد
گردن کسی باشد که [illegible] آن او باشد
تو آن کسی باشی که از خاک [illegible] آرد
آن روز که چون [illegible] آن او باشد
[illegible] گل خندان او [illegible]
[illegible] صفت با [illegible] باشد
خواهم [illegible] که کوی آن او باشد
از [illegible] اوردی [illegible]
هر کس که ز کار خانه [illegible] او باشد
هر کسی که [illegible] قربان او باشد
خواهد همه [illegible]
در آن [illegible] آن او باشد
از روزگار [illegible] مسلمان او بود
مفتی شده [illegible] جان او باشد
حیران جادوی که ز حیران او باشد

دولت وصل ان صنم [illegible] روی ما میکند
[illegible] کام ما روا میکند
او در درون او [illegible] دنیا
عمری [illegible] صبر [illegible] میکنند
عمر [illegible] جان کنم عمر [illegible]
گفت [illegible] کنم [illegible] عشق و عاشقی
عشق بکار [illegible] میکنند

[illegible] نوروز [illegible] خوش آید
خوش آمد باد [illegible] خوش آید
بنفشه در چمن [illegible] دل
آب [illegible] سبزه و گل [illegible] آید
گر آب و سبزه و گل [illegible] بلبل
خوش آمد [illegible] گل [illegible] خوش آید
خوش آمد [illegible] اند
گل خوش بوی [illegible] آید
چراغ جام [illegible] گل [illegible]
تو جان [illegible] ز نفس [illegible] آید
[illegible] از دین
[illegible] خوش آید
[illegible] آید

باد سحر

باد سحر از کوی تو بویی بمن آورد
جانها شکر فدا [illegible] جانم بمن آورد
[illegible] ز خود رفت [illegible] غمت [illegible]
آمد سحری بوی تو با خویشتن آورد
[illegible] شده بود [illegible] از [illegible]
[illegible] سلامت [illegible] وطن آورد
مردم [illegible] جان [illegible] آورد
آمد [illegible] بالای [illegible]
[illegible] بمن آورد
[illegible] یوسف [illegible]
[illegible] آورد
[illegible] ختن آورد
[illegible] آورد
[illegible]
[illegible] آورد
[illegible] شاد
[illegible] آورد

گر ز خورشید جمالت ذره پیدا شود
هر دو عالم در هوایت ذره سان [illegible] شود

عالمی صد [illegible] دانه [illegible]
مرغ جانها [illegible] ما روشن [illegible] شود
در [illegible] سر [illegible] بوی [illegible]
حالیا جان [illegible] صبح [illegible] باد [illegible] شود
صد [illegible] دارد دست [illegible]
[illegible] کار [illegible] جان [illegible] شود
در سرم سودای زلف [illegible]
بی تو [illegible] سودای [illegible] سودا شود
[illegible] کسی [illegible]
[illegible] زنار [illegible] شود
[illegible] صبح [illegible]
[illegible] باشد کرای [illegible] شود

[illegible] بخت [illegible] بخت آید
گر در [illegible] ادای تو روی نماید
[illegible] دست [illegible] آید
[illegible] زلف تو [illegible] آید
لطیف [illegible] تو [illegible] آید
دقیقه [illegible] آید

اگر زوری لب نوش طرب دست آرد دارد
ز لب نوش تو گرفت را آید
صبا عروس چمن را چو کرب آرایه
چمن بگل و روی بت برآید ماه
که با جمال تو هم سنبل زمی آید
عروس گل ز جمال تو چون خجل نشود
که گلگونه رخ بیاراید
ز سیده دم که دولت غم عشقت
سوار از سعادت صبح ز درمی باید
چراغ ستان دوران صبح کرباب جنت بنهد
عروس خاطر سلمان الا طبع تا ید
گنه مرا بنه از بس کو سر تا ید

سرونه

جان زندگی از بوی تو دارد
دل سنبل از سنبل گل بوی تو دارد
دل ما حلقه گوشت
ای دانه دو دام دل گوشت تو دارد
تا از که دل مضطرب ما ز اندام تو یابد
ریگی که سمن باید از آغوش تو دارد
سوی گل که صبا دارد از آغوش تو دارد
در صبح ... که گوش تو دارد
در زلف ... بسته
از زلف بنفشه ...

ای ... ز غلغل سلمان
درنت که دولب ... نوش تو دارد

ای دیده از انتظار خشکی ز بادبان بود
کلگون ز اشک و دلبستگی کم رانده بود
افتاده بود و دل ... ماتکا مانده بود
شب بود و دیده ... ز ناتکوی دوست
دل زنده بود و ... بود
یادم از آنکه ... ز دل گرفته بود
دل دیده خواست ... مانده بود
جان خواست ...
ستم که عمر ... بود
... مانده بود
تو عزیز بود و ... سیاه بود
در خط ... سلمان ... بود
کس ... بطره

زلف سنبل او دو دو نشان ...
... ز آن ...
در ... سنبل ...
دهم احوال ...
زدل

زدل و دیده بمیرفت خیال کرما
ما دل و دیده جمال تو ور اندیشد
دمی از یاد تو چون غنچه معطر گردد
سینه از مهر تو چون صبح منور شد
آهم از سینه چو عیسی بفلک برمی رفت
اشکم از دیده چو قارون بزمین می شد
می نشینم که در آن ... نقش رخ دم
نقشم ...
بر دم دست ...
رود او ...
دبر گشت جان و دل و دیده ...

ما را ... خیالت فکر ... باشد
در صبح ...
کی ... روان ...
ملکی ...
ما با جمال ...
کردیم ...

هر که زین طراوت سر دل ... باشد
هر که زین حلاوت قند ... باشد
در کوی عشق باشد جان از خطر نباشد
جایی که عشق باشد جان از خطر نباشد
کی با تو ... سر دارد کسی ...
من ...
دایم ... تا در دل ... باشد
...
در خلوتی که عاشق ...
باید که ... جمال جانان
چشمت بغمزه ...
ابرو ...
از چشم ...
آبی ...

جمشش

صحبت ... دل ...
کنی ... عاشق ...
چو ...
...

۱۴۷

چو لاله بخون نشستن از درون پنهان
با آنکه میدانم که از درون [illegible]

مرا خیال تو از سر بدر نخواهد شد
تمایل دل و رنجش نظر نخواهد شد

اگر سرم برود گو برو مرا از سر
هوای است مرا کان ز سر نخواهد شد

دلم بکوی تو رفت و مقیم شد آنجا
و زان مقام بجای دگر نخواهد شد

سرم برفت بسودای وصل جانانم
که این خیال دگر باره بدر نخواهد شد

قیامت است قیامت ملامت واعظ
اگر چو درد ز کار بر نخواهد شد

جهان ز چشم تو در خواب [illegible]
ز خواب خوش [illegible] خبر نخواهد شد

[illegible] غمزه خون [illegible] نخواهد شد

مرا چو [illegible] نخواهد شد

ولیکن از دل سلمان [illegible] نخواهد شد

تنی فکار ببالای [illegible]
تا از دل [illegible]

[illegible]

غدارت خط بخت ما در آورد
[illegible] ما در آورد

جانب [illegible]
خیال لعل [illegible] برابر آورد

[illegible] آورد

دلم زلف تو به حلقه [illegible] دارد
[illegible] دارد

[illegible]

خیال

از نام من ار است ننگ دارد دلی که ز من بگذرند
ور زود از او فزون شود و همه بابت قدر نیست
شبها ز هجران شد باید ...
قدم تو به همه بادام زلف بیند
جانم فدای یاری که حاجت به آن ندارد
مردم هزار جان از آن ...
و نقش چو ... جان از آن ...
لعل لبش چو ... که می ...
گر دوزخ ... که کردم ...
بر ... که من ... بودم
گاه ... جان ... صید
... گرد مرکب
... بار ... جانم
ما جوان گرفت ... رفت
... کاری ... نداد
دادند که ... دیدم
عمر ... به آتش ...
زین زندگانی ... که برد دل
زین دلی ... صورت ... بسیار
ما جان ... که ... گشتم
سلطان ... ای ... که ... داند

ملک ... که ... سیدل شد بر آید
دیگر ... که ... بر آید
خواهد کرد ... و ... از آید
گر از تن ... با غم ... بر آید
دل ... که ... بار آید
رفت ... چاره ... بر آید
همه فریاد دل ... بر آید
با وجود ... در آید
دل ز جا رفت ... در آید
آه اگر آن دل ... گرد آید
پیش از آنکه ز فراق تو جان ... بر آید
من ... که ... شده ام
من ... زلف تو ... بر آید
عشق ... بر آید
کام سلطان ... بر آید
مدتی وعده ... سلطان
آه اگر حال ... بر آید
نو بهار جان ... بر آید

آخر

آخر این درد دل من بدوای برسد
آخر این ناله ... بجای برسد
آخر این سینه ... برسد
روزی از روز ... صفای برسد
تا بگوش ... برسد
گر ... دوای برسد
گر ... کنم
یار ... بگوای برسد
گر ... ایزد دست کرد
عمر ... جای برسد
گر ... ام
... هوای برسد
مجنون ... بیابان ...
... بپای برسد
... چو مجنون ...
... بلای برسد
... سلطان
... بدوای برسد
... رفت
... رفت

جام ... لب تو نقل کرد
... عالم گرفت
خال ... گندم گون ...
آدم ... دام افتاد
... بیک شود
... از طرف ...
عشق ... گرفتار ...
... افتاد
... بنام افتاد
... شکست
صنم ... افتاد
... ببرد
... افتاد
... افتاد
... افتاد
... سلطان ...
آتش ... افتاد

روی ... خورشید ...
... صیدرد
... بشکست
... گرد

گر الهی با عشق از او تو سوختی کند درا
معشوق در دل کسی باد بیرد [illegible]
چون گل ... [illegible] ... کشته چو دلی
ایوان ... لطف ... [illegible]
یک دیت ... مردم ... [illegible]
لیکن چو سود ... زلف کافرت
دین ... [illegible]
گر زلف کافر تو ... وصال تو
گفتم ... دل ... [illegible]
سر ... [illegible]
سامان ... [illegible]
یک دیت ... [illegible]

چو دیت ... [illegible] ... آید
... [illegible] ... آید
هزار ... [illegible]
خیال ... [illegible]
نهان ... [illegible] ... آید
... [illegible]
دلی ... [illegible]
بدین ... [illegible] ... آید
مهربان ... [illegible]

سر ... [illegible] ... ستاره
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]

... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]

هر کسی که گوید از لب تو ... [illegible]
دلکش ... [illegible]

عاشقان ... [illegible] ... باشند
... [illegible] ... باشند
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible] ... باشند
... [illegible]
... [illegible] ... باشند
... [illegible]
... [illegible] ... باشند
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible] ... باشند
... [illegible]
جان ... [illegible]
... [illegible]

این نازو ... [illegible] ... باشند
عاشق ... [illegible] ... باشند
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible] ... باشند
... [illegible]
پادشاهی ... [illegible]
... [illegible]
چاره ... [illegible] ... باشند
... [illegible]
... [illegible] ... باشند
... [illegible]
... [illegible] ... باشند
... [illegible]
... [illegible] ... باشند
... [illegible]
... [illegible] ... باشند
... [illegible]
... [illegible] ... سلطان
... [illegible] ... باشند

ز سوز سینه نی زنهار می‌پرسم
که سوز سوخته قوتی نی اثر دارد
ز کوی یار کسی چون رود دگر بر وانه
نمی‌تواند رفتن که پای در دارد
مرا در بیت که بهشت نهاده ام پروا
دگر به کوی که سلطان سری دگر دارد

آن پری چهره که ما را ز نظر [illegible]

[illegible]

اسیر بند کمند بتی که در بند جان باشد
[illegible]
زهی دل که در [illegible] جانان باشد
[illegible]

[illegible]

رفتست بو دو از سر قلاشی و رندی سلمان
چشم آن مست تو زین پس به بر آن بیدار او

دل شکسته من با تو آن خوش باشد
دلا ملول مشو عاشقی چنین باشد

مدار با سر گیسوی او که سر کشی است
چشم او که به کین پیش حال او

حدیث من که شنیدی ای شمع حال
که نشنود کس ازین حال جان حجیم

مرا و بیت ازین دولت جان بلا بوده و جمع
دلی که با سر زلف تو نیست باشد

دلم که بود بی در قصد دین ای جان
کر از حضا نقد با چون تو بین بر باشد

برآستان تو دل داده باد که دل ز دست
درا از روی تا کی چنین باشد

ز خاک من ای پیر دور و تا صبح
چو سر ز خاک بر آرم جنین باشد

صفای مهر تو تا بنده ام فردا
مرا که روی تو آموز دیده ام

خیال لعل لبت را سواد دیده او
صورت چو چشم تو بنشین باشد

فدای یار بکس ای جان باز بین
چه جان عزیزتر از یار باز بین باشد

فدای زلف ازو خوبان تو آن خط
خطی که گل بر ورق دل دارد

ز خط تو گویی بنفشه جا ای گل سوری
بی صبا بگشت ای عنبرین و لب لعل

تو را ای دم آن خط و دیدن گل
زمین بر تو و تا هم چو صد

شب بار دوست است ...
خوردن خون دل دارا با تو

از آب زلال دست صوفی ...
در اداره من یار دل آراید

هوای تو سلسه ز حسن تو ...
خون ریخت و با ساقی نکو تا سر که

ز در ما آن که حور ای تو با باد
قد سلطان کن از سر بیت خیر

امید وصلم امروز ...
ز بیم وعده ... ما جواب

بکر دی

بکردی از سر کوی تو جانی تمیده سلمان
مباحی بیش کرد است این بهتر کرد ...

الها که صبا خیمه سلمان خراب است
از چه پیر خرابات خسته و مست است

می بنده رندان خراب در معنی
کار من عمر عالم بر پیری نشسته

زر حلقه ارباب طریقت
این رنده دلا مند که در سر نهند

بیا ز خیال خود در دین مرا ای دل
کین مرد و پیک جو جو می جام نهند

لب چو نقش انگشت دیده چو نرگس
فردا که ز خاک لطف یارت شد

در سر بزد در ترنم عشق تب یار
ای کشته چو زنبیل ویاران تو خستند

گر خلق بر اند که او دست ز تو
من بر در از کعبه حلق یار نشد

ای کرده نهان رخ ز کران جانی اغیار
بنمای رخ از روزه که یاران نگرانند

تشنه لب چو خود تو ز چه ...
ز طاووس الزمان ...

روز رخ و زلفت چه گلشن باده سلمان
بسیار در این شهر دو شب و روز دراز شد

باد سحر از بوی تو دم زد همه حاصل شد
اگر خضر از لعل تو جان یافت روان شد

هم بوی تو از زلف و رخ خوب است
انگشت علی از کس و علی الوجه روان شد

بی بوی خوشت بر دل ما باد بهار است
حقا که بس در از ما دو خسته کشد

خاک از نفس باد صبا بوی خوشت یافت
زبوی تو بر روی هوا رقص کنان شد

تا بر در میخانه جان لعل تو زد خمر
در مصطبه رطل می لعل گران شد

ز حسن تو چو ان به کهکشان شده
کرد از نظر از آن روی نهان شد

ما از تو ز مهر رخ یافت زمانی
ز آن روی جهانی بجان کش نگران شد

کینم دل بلبل ز غم عشق ...
ناشنیده سخن عاشق انداز ساز آن شد

جان از ما ز عشق داد در ...
سر تا سر باید که زیدان ... نوان شد

سنبلت را تا صبا [illegible] میکند

[illegible]

[illegible] زلفت [illegible] آورد [illegible]

[illegible]

[illegible] بیدار آورد

[illegible]

[illegible]

۱۵۰

[illegible]

[illegible]

۴۶

[illegible] که در دل کز بود و نبود آید
او زبانت [illegible] ز عیار [illegible] بیداران [illegible] بیند
هیچ [illegible] سخن [illegible] زبان [illegible] بستان [illegible]
ازو درد [illegible] را زبان [illegible] بیند
نصیحه گوید [illegible] سخن را زبان [illegible]
راه سلطان بگرانبار [illegible] سخنان [illegible] بیند
هر کسی را [illegible]

[illegible] اگر آید
وصلت کجا [illegible] خورشید [illegible] آید
جان [illegible] نظر کاری
[illegible] آید
کار [illegible] عشق آتش
در جهان [illegible] آید
تا [illegible]
آتش [illegible] آید
[illegible]
کاری اگر [illegible] آید
کار دولت [illegible] آید

لطف [illegible] ز عدم باز آورد
[illegible] باز آورد
[illegible] باز آورد
دل [illegible] باز آورد
خاک [illegible] قدم [illegible]
گر دلم [illegible] باز آورد
[illegible] باز آورد
گرد [illegible]
مسکین [illegible] باز آورد
[illegible] باز آورد
[illegible] باز آورد
[illegible]
خط [illegible] باز آورد
نامکو [illegible] غمزه [illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible] آورد

[illegible] خیال تو [illegible]
گر [illegible] دیده من [illegible]
آب دیده من [illegible]
گر [illegible] دیده من [illegible]
گرفت دیده من [illegible]
گر خیال تو [illegible]

دل [illegible]
[illegible] انداز د
[illegible] انداز د
[illegible]
[illegible]
[illegible] انداز د
[illegible] انداز د
[illegible] انداز د
[illegible] انداز د

جان [illegible] بود
کی [illegible] جانی بود
آن [illegible] بود
مرکز [illegible]
از خیال [illegible] بود
مرزبان [illegible]
تا [illegible] بود
[illegible] بود
[illegible] بود
[illegible]
با خیال [illegible] بود
در جهان [illegible]
با ملامت [illegible] بود
مرکز [illegible] بود

[illegible] برد
[illegible] برد
[illegible] برد
[illegible] برد

شکست آن شیشه
یاری که کردم من تنها نه با دل برد
یار دل دیدار جان بی ننگ سفر بار
کار با تو دل را ز دل نه بیند دار
کار دست شد کس چاره دو کار زند
نظر عنایت چاره کار رسید
ای کسی کار گر چاره شد
ساقی چو ره لب دست زد بزم
من ز کیا بادا غبار من دار
تو عنایت کرده ما غبار خوار
سکه وصل آن جسم کرد غبار

نسیم از زلف که بی زلف آن ابروان
ناز شب تو دست ما صوبت ماه
آید و دیده تا غیرت و وصل بار

یا شب من و دی یا من غم جو و یا تو در دم
در گر چه هو و در را جان من با جو
شب نسیم همی ز عشق دارد
دگر شمع تو نیست در دی
مراد من دل نیابد چو من گر جان
من یکی بی یا ندیم جان گر جان من
زمرد در دو ن نسیم یار می‌بازد
روان من بی یار دو داغ تو تا بازد

گر وقت سحر باد از کوی تو چشم
من جا کر دل یابد

فاک آن یادم که از فراق دوست بی یار
که دو آن خاتم که باد از کوی هند بی یار
از هوا داران بکین خونم نسیم صبح را
تا جای از من سوا بر طوبی یار
چون ز مهر بوی نشانی خبر عشق بیدم
فاک خو دو باد تا مژده سوی یار
دم بی یادم ز دن ار نسیم صبا بوی یار
باز بسته چند آن نشان می نجم
یاد سوی نیست دوست را
چنبر نار نشد تا ز مینم باز هندوی یار

ز آتش غم نفت ارغوان بسر بی ادم
آن کشتی بسر باشد این نگریزد
جانش گر بود برد اکردی از تو سلام ار
گر عشق تو در خاک صد بار فرد پرد

غم رسید از غم جان کوی جانان کی رسد
دو گذشت این سر گذشت او به پایان
عالم بسیار کرشمه و حالی رسول
لیکن جنان که میرد از آن وحی ران
ای در از آن جان و جهان محو تمام
از غم رسید این تن بجان کوی جانان کی رسد
کرده عشق جان این باد شکنه جان
جان گر چه باشد نازنین مرکب جانان کی رسد
گل بردیم آن ز مشک سر و دل بصد
رفت و نواب تا ز گل
ایرا برای عشق

بار شد از کوی مراد سر یادم
چون بر ز آن شب سیاهی نیم جای
گشته بودم دور جسم را دامان
تا تو رفتن را آی ای تو آتان
بار ها کردم من از زنی و خدایی
باز ز ما مرکب ز میان دو پیشه

از صفای روی صحرای خنده ... [illegible]

[illegible]

در هوای عارضت عنبر به گریبان شد نسیم
تا بخط عنبرین او ورق گل شد سیاه

جان ما چون بشنید که آن جان جهان باز آمد
غم زدم رقص کنان بار دگر باز آمد
از سر راه غمش بگریختم آن یار
زان چو جان جان ما آن جان جهان باز آمد
نکهت زلف که از هر دو جهان بگذشت
آرزوی من آمد چو جان باز آمد
این دل رفته ز پیش من و باز آی که جان
لطف کن یار من و بار دگر باز آمد
رتبه آن گل من از نظر باز آمد
صبح امید من از خواب سحر باز آمد
بخت بیدار من از سر شوریده باز
رفت و آن گل که برد از سر من باز آمد
مژده دادند که آن یار سفر کرده بیاید
مرده را گو که دگر جان به تن باز آمد
بسکه چشمم همه در راه تو خون بار آمد
تا نگاهم بنگر ای جان که شعاعش بنگر
همچو ماهی که ز دریا به کنار باز آمد
حال از این دیده و دل گفته نتوانم کام
دل ما در سر زلف تو و گیسوی تو باز آمد
رفت و گردید همه کوی و مکان باز آمد

چو دلم این سر من افتاده چو پای رخت
جان ما چو مرغ که از آب روان باز آمد
جان ما از پیش او چو نسیم ای سلمان
جان از این رفت که از غم فراقش باز آمد
گر بهار تو علاج غم سلمان

ز کوی تو نسیم صبا بوی یار آرد
بپیش دلم ای بیدلان گروی یار آرد
دل از عنبر زلف او چو عنبر
که با سبب جان به گیسوی یار آرد
خیال لعل کنار لبش که دل بستند
ز سر بر هر چمن که گذشت زلف
به شب که اندیشه او روی یار آرد
دل عاشق ز زلف از آن روی یار آرد
سحر که مرغ دلم با چشم او بنشست
ز بهر دل ما آمد ز چشم او جای یار آرد
سبب ز دل ما به تن او هم از کرد
که از زلف آن ماه پیکر او سوی یار آرد
که چون زلف او درد دل یار آرد
همه زلف او دل برد و از آن سوی یار آرد
صبا درگذر بود و از آن بوی یار آرد

دلی

دلی دارم که سلمان شد از آن بر تو کم
چرا گم شد که آن لعل لب تو جای برد

بیا که ملک جمال تو را زوال مباد
بغیر طره پریشان تو کس به دور مباد
ز حضرت تو خبری که آن به صحبت قرین
سحر که جهان بمن آورد دوش قاصد باد
نسیم سلمه الله اگرچه بود به غم
بمن رسید و دل خسته را سلام نداد
مرا تو جان عزیزی و جان غم فرسود
مراد جان عزیزم فدای جان تو باد
ز رنج مرده شو تا سعادت تمام
ز هیچ باده هوس نیست الحذر تو یاد
نه بلند تو از بهر جان دراز
بی جوهر و بهی که دیدنت کار آمد
از آن لحظه چشم من از طلعت تو محروم
چو ابلیس که در حسرت خدم ز غم تو
همه سلمان که به ماهی که رخت باد
پرسی که چه شود درگیری سلمان یاد

۱۷۶

از هوا بات مراد دل شوریده آورده
بچو دم بود در آن باده فروش آورده
نه هوا بود که بنا نهاد بهر من خود
بوز فا به فنا و ز در دش آورده
عطر باران زر لب با زبرده
تا چو گفتند آن ساقی و اره بر سر ما
در دل خشک دیدند دل ز آتش ز
چون جام جم خمار بجوشش آورده
ساقیان در دل سبو ز می آورده
دل ابر چو گل ز آه ز ما آورده
شاهدان همه دلهای ما ز آورده
تماشای گل عارض او بهوش آورده
چشم را در روی تو از گوشه سلمان
در هوا بات گل من از پی گوش آورده

چون خاک رهت ز دل خار برآید
زان خار بیوی تو گل از بر آید
گریم که روانه ز خاک دلم خار
خار غمت از پای دلم کی بدر آید

ای عیسی [illegible] نبات
[illegible] بر [illegible] نبات
در بلبل [illegible] گلبن [illegible]
از خاک [illegible] دل و دیده [illegible]
از خاک [illegible] کوی تو [illegible]
گر خاک [illegible] کوی تو [illegible]
از خاک [illegible] لؤلؤ در نظر آید
پیوسته [illegible] در نظر آید
خود [illegible] عشق [illegible]
کار [illegible] در کار [illegible]
جز عشق [illegible]

[illegible] بود
[illegible] کرد و تو [illegible]
[illegible] کسی [illegible] تو باشد
[illegible] کسی [illegible] باشد
[illegible] تو باشد
[illegible] بار تو باشد
[illegible] تو باشد
باید که غم یار [illegible]
[illegible] تو باشد

[illegible] دارد
گر [illegible] جانان [illegible] دارد
[illegible] جان [illegible]
[illegible] جانان [illegible]
دل [illegible] دارد
[illegible] جانان [illegible]
[illegible] دارد
[illegible] دارد

[illegible] تو باشد
[illegible] تو باشد
[illegible] عهد
[illegible] تو باشد
[illegible]
[illegible] تو باشد
[illegible] تو باشد
[illegible] تو باشد

ازین

[illegible] که بود
[illegible]
[illegible] دارد
[illegible] دارد
[illegible] دارد

مجنون [illegible] که بود
مجنون ذکر تو ام ورد زبانست که بود
کی بود کی که دل آواره [illegible]
[illegible] که بود
ما همانیم و همان مهر و محبت باقیست
[illegible] که بود
بود در جان [illegible] که بود
این زمان [illegible] داغ تو ام [illegible]
[illegible] که بود
[illegible] که بود
مجنون [illegible] که بود

تا نخواهند [illegible]
[illegible] که بود

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible] جو ماه دارد
[illegible] دارد

لب شیرین یار شد و دل که از دیده داد خواهد
عجب از سینه دلارا جسم داد خوده دارد
عجب از سینه دلارا [illegible] گر من ز خون دیده
تو مرا بگوی و عظ گر من [illegible] دارد
بکجا روم تا برم [illegible] سخن
خبر جوانی [illegible] تباه دارد
که دلی جوان [illegible] ندارم
من همه [illegible] دارد
حسد است [illegible] عاشقان [illegible]
[illegible] دارد
[illegible]
[illegible] دارد
[illegible]
[illegible] دارد
[illegible]

که غنچه [illegible] داغ عشق
گر جوادور دل [illegible]
را اینه [illegible]
مردم چشم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
گرچه دل [illegible]
آرزو [illegible]
بکمت [illegible]
ز لب سلمان [illegible]

[illegible]

روزی [illegible]
[illegible]

دل یار [illegible]
[illegible]

بار دل [illegible]
[illegible]

غافل کسی نیاز آمده و دل مانده در میکده‌ها
خاطر از او مباد رها کردن او ما نمی‌ماند
آب از چشم دیده و آمد بر دل افکند زخم
باید صد رحمت بر آن دیده کین اشک ریزد
ساقیا بی روی دوستان تا ولی که
جرعهٔ این جام را بود کشتن
از چشم دیده اشک از فرقت او در جهان
گر در افتد اشک بلبل باغ آه
گر خطا دیده را هر توان از این
کین گناه دیده ایام کرد دو چشم از آسمان

[illegible]

دل از دو دوران وصال تو دوا کرد [illegible]
سخن که این ضعیف درین [illegible]
سلطان نکو و قصه زلف تو دراز [illegible]
بیچاره ودر زکار را با طبیب [illegible]

معین از غیر تو با خلوت دل [illegible] کرد
خود دل تو ز سیر و درد دل [illegible]
ده گرچه [illegible] الا ای دوم خون [illegible]
نیست مشکین [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

دل غم جان و دل [illegible] بیچار
[illegible] غیب [illegible] خواهد
[illegible] زلف [illegible]
[illegible]

با بر زلف [illegible]

[illegible]

[illegible]

سلام حال یاران [illegible]
[illegible]

[illegible]

[illegible]

آن جان [illegible]

[illegible]

سودای تو چندان دل بیچاره کوبان
سودای تو با کمر و دو چون دلدار ما نشد
سودای تو با کم و دو خود در عشق ها
بس سر که رفت در سر بازار ما نشد
بس سر که رفت آنکه در سر بازار ما نشد
خود در سر کیست هم دو حرف دل
با کنج که هم سر گنج ما نشد
هر که در طلب گار ما نشد
جز بی نیاز بست چو طلب کی کرد
زر ربا بال بست ما نشد
با راه عاشق کل زر ربا
با راه عاشق صافی بهشت ازین
آن دیده را که صوفی صافی ما نشد
آن دیده را لایق دیدار ما نشد
هر دم نشست صدقی از ان دو من
سلطان نکس نشسته گرفتار ما نشد
چاره صفو هیچ

با از هواب گرفت ز افتاد از فاست ابت
با از بیح کو افتد از جان جای آرد
تا دل هم جفا ز دل جان کی
سلطان سر رحمان و دار و دلت آرد
تا این سبک باره و با دل را آرد

با درد از هوای کوی تو در جان آرد
آب چال از دست نرفته ز مستی فغان آرد
آن از در اشک ز دل زاران تا در جان آرد
آن اشک که ز مستی تا در دست آرد
خاک در را هوا بست با صدق چنبری
هشت فلک ز چشم با صد بلا بیده
چند انجم و ماه از گردون جان باید

ور قاصدی که بسا جای خرد بار برد
و پیچی که رسیدی هر ان و یار برد
وصیح من که بسیم خبر سیمی را
چه بار ار ره صبح من بکوی من یار برد
گر ناله سحر ز رسول نشست با ان بار
صبا اگر چه دل اگر روز گار برد
به من الهام به صبا و دل ان دیار برد
من آن نسیم که تو انم بدان و یار برد
من آن نسیم که بر خاک من غبار برد
سحر صبا ز بر خاک من غبار برد
بکو صبا ز من از همه جان و جان
تو از خیال بار منی از همه جان جان
تو از خیال سکه دل دست من خنجر برد
ور ان هو سکه که در نور دل چاره من
علام آن بیع من سکوی دل برد
علام آن بیع تو را هم که چاره من
نماز تی که ز ان تا کرمی ابر بستان
بنا صب تی از ز ان تی که در بار برد
دمی نگار رد ز اد و دمی نگار برد

سخ به

با لب رد کو دو دم حذر آرد
از دان می آرد که هو سی را مر حذار آرد
هزار بار دل است در سیاه تی دار
در بین مستان دل کشتان کدام تا آرد

آن که با سند کز رامش عاشق نشود
با عشق تو مجرد ز علایق نشود
با تو دو دم ز ازل تا بت عشق کی
کار بخت و عنایت سوای نشود
در دم است آغاز نمود مای شوم
من بی تو نکرم بت موافق نشود
شعله آتش دل از سر ملک با زبان
دو دم امید که دو دست تو لایق نشود
میکند دست در ازی با سر ز لف نگار
دو دم غم دار من با تو صادق نشود
هر کرا این صورت اخلاق و صفاتی دارد
گر تو داری ز رخ محبوب صفا باقی نشود
نفس باد و تو کنم روز و کوم صحبت
روشنی ای دو کی به شب صادق نشود

با دهان تو دل بر تو جان مرا داری
محرم کس آنچه اسرار دو قانی نشود
کار لعل کار که تو بی سر سلمان
عجب زان ست خوش و نکته لالی نشود
گاه در صومعه دردی کش و در ر همه
گاه در خانقه صوفی صافی دارند
تو فرزانه ز در حیش در هر کی صنما
تا بهر نام که خواستند مرا می خواند

با دو با این سخن کی لعل قسمت کردند
گر چه در دست من اهل سخن کردند
با غم عشق تو کو دیت بعو عقل نمان
عقل و دین مرد و بعشق تو کجا ماند
تو رفا فارغی وحلقه بگوش من دردت
گوش امید بدر بسته نظر نماند
بای آن دست کی را که بکوی تو رسند
بر سر کوی تو دست تو ایشان کشند
جان و دل کوی برخاسته تو کی سر
کو میا کرد دو ان در عجب لها شند

تا همه سر بسته ایم در صف عشقت کسی نیست
مرد سلمان کی شد که در این میدان نشد

تشنه خود را دمی لعل تو آبی ندارد
خلوت ما در شبی شمع تو تابی ندارد
خواست کز گوشه خود را ابرو بیم
خانه خیال تو دو لب جرعه ز خوان لبت آبی ندارد
شد دم کرمت وار دو زمان تا به جوابی ندارد
وه که مستی ندارد لب و دم ترا وصل
آمد تشنه لب آب تو آبی ندارد
ای لب در بام ما آب سحر رازی ندارد
بر در خوابست شبی انجم و گلستان ای ندارد
هیچ صبای کز دو گیسو تو خوابی ندارد
دل ما در فراق تو عذابی ندارد
نالیدن دل نیست که با تو سر و کار و حسابی ندارد
خواست صبح کز بیاض تو جوابی ندارد
در دو چشم تو هر شب خوابی و از اشک سیرابی ندارد
دلم گرمی که او ست سراپا آبی ندارد
وعده سلمان چه را جز سرابی ندارد

سرو دم

خرمن ما تا بر آتش سوخت با هم بر زدند
چشم و مژه مستان ز باهم بر زدند
خون زلف تو کافر ما باهم بر زدند
نرگس چو ان نرگس ترا باهم بر زدند
مطرب مستان ز یک دم ما باهم بر زدند
مرد دل ما در این ره عشق و بهانه عاشقان
بر در گردون ز آن باهم بر زدند
عشق این عهد و پیمان ز یک سو بی مایه
صبح از روی بت تو خط ز یک سو باهم بر زدند
زاهدان دین و دل از باهم بر زدند
در میکده ما از شکر سوی گلستان
طره از یار و بیگانه که ما باهم بر زدند
ای دل ز ما چه گفت ز باهم بر زدند
هر دو جهان ز آتش عشق و دردم ما را
تا جهان لب خانه تن ز باهم بر زدند
مدعی اوقات سلمان ز باهم بر زدند

نام من زبان بر در آن کز سر کشد
و ز با هر که بلبل آب ما انفاس کشد
در دیده ما کز سر آن ماه صاحب نظری با ما
نظاره آن شکر صاحب و ابرو دل کشد
گشته اینکه سر و ما را جز ما نکشد
آمده آن جان که لعل تو چشمم کشد
هر دو ز آن عالم آن ما را همه جان کشد
گر زنده گشتی با ما ز دلدار ما کشد

آب

آب زنده کردم آن دیده گلم
نقش تو دو چشم ما دیده بیمار
چون ما بر سر زلف تو کار من شوریده
کار من اگر دارد دمی دهن تنگ تو
با ما نظری بکن گر کاه که کسی نیست
در بازار درویشان گردن کسی نیست
چون گشت علم سلمان در عشق پیدا
در جنت اگر باشد در با عشق

فرو نشست صورت دل آتشی می برد
تو جان نازنین در جان کسی می برد
ما از سپاه دو دست خوابم دیده
از عشوه مستی نشیند که از ما می برد
ای دل ز عشوه جمع شده ملک فتنه ما کرد
لب ای شوخ چشم جان در کسی می برد
ما ز عشق آب و زاهد ما بر نیاز از آتش
گر دم ز آن گران دم ما ما کسی در ما برد
رو دانه را خوانم در پای شمع و دل
کوه محنت تو لاشی بر جان صبا برد

طرب این کی دل از جور و فراق چو شد
بنشیند دل اکنون ز دیده پر خون شد
ناتوان بود دل خسته از ای چون شد
حال این خسته پرسید که از او چون شد
تا شدیم دور ز رخ خورشید جمال تو هلال
از غم تو آن روز بلا افزون شد
در هوای گل رخسار تو ای فتنه حسن
ای لب لعل که در این باغ تو چون لاله شد
عنبر از شک دهان تو صبح خزان
انجمن ز رخ دهن که ز دل جهان پر خون شد
صورت حسن تو در دل کس تجلی کرد
نقش تو چو در این سینه ما را مجنون شد
کار ما در کس نشاد آینه دل را
آینه بینی دل کسی ملکی مجنون شد
عشق این صورت گل با تو خوش سلمان
پیش این دست دنیا و نگار گلگون شد

دل که شیفته زلف دلربا باشد
بسته زار دو پای ان دو ناتوان باشد

بر تو عجب نبود که بود رشک زن حال

گر آنکه در طلب وصل یار ما باشند [illegible]

بهانه تو نیست [illegible] ز رضا باشند

[illegible] لطیفه خلق

جفای دشمن و جور [illegible] باشند

[illegible] ضعیف افتد

[illegible] باشند

[illegible]

[illegible] باشند

[illegible] سلطان

[illegible] باشند

[illegible]

هر آنکه شور لعلش در سر مدام باشد

سودای باده [illegible] مستی

از جام باده [illegible] مدام باشد

[illegible]

[illegible]

جان حوالت [illegible]

[illegible]

بمکن تو [illegible] تمام باشد

[illegible] تمام باشد

[illegible] بود ز [illegible]

[illegible] باشد

در عشق [illegible] باشد

[illegible] عشق

[illegible]

[illegible] سلطان [illegible] باشد

[illegible] باشد

[illegible]

[illegible] بیم برد

[illegible]

[illegible] سکر [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] گر [illegible] کشته شد

[illegible] بالا [illegible]

[illegible] برد

[illegible]

[illegible]

آن حضرت [illegible]

[illegible] باد [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

گر دو درس چه باشد که ز سوی او رسد [illegible]
با نفس [illegible] ای آب حیات [illegible]
از [illegible] چو بی او رسد
[illegible] خضر [illegible]
چشم [illegible] چو بی او رسد
[illegible] که بیدار از روی [illegible]
کار بشد بر دل [illegible] او رسد
کار من گر که غیبت [illegible] جو توی
[illegible] بای [illegible] رسد
گر بیای [illegible] او رسد [illegible] هوا خواه
من سوی [illegible] بوی او رسد
[illegible] جای او
ساقی از [illegible] سوی او رسد
جان چه باشد که [illegible]
شمع [illegible] جان [illegible] او رسد
[illegible] سودای [illegible]
[illegible] جان [illegible]
[illegible] سودای [illegible] کند

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] کنون [illegible]
آب [illegible] ز چشم [illegible] می‌کرد
آب [illegible]
نامه‌ای با صبا [illegible] می‌کرد
روز و شب [illegible]
شیخ [illegible] می‌کرد
زهر [illegible]
رفت [illegible] می‌کرد
کار او با همه [illegible] دیگر می‌کرد

[illegible]

[illegible]

حال غریب [illegible] شرح دل کباب آن

[illegible]

[illegible]

صنم

[illegible]

١٦٠

[illegible]

[illegible] سلمان [illegible]

[illegible] روی تو میرود

[illegible]

[illegible]

مسکین دلم از رنگ مراد مرده بمیرم سخن
در طره‌های غالب سیه‌ای با تو میرود
در طرهای عالمی خون جگر بشنید ای ای عمار
از چوبی دیده خون جگر بجوی با تو میرود
سمان گرد آب بجر بجوی تو میرود

کار شد تنگ بر من و دل از جهان بگسلید
کاری از ره چاره این کار باید
در بستان بو خدا چاره آنچه بر آر آن خواب را
سیل عشق آمد و این خانه کس بسند
کز خون بند اوزین و از قوم چیدار
کز چرخ بند اوزین بند دم
از این گر روح و او از درد و درمان برد
از این کار دلم گر علاج من بنما شود
چه بود این جستن کز کار ما
همچنان از طرف کعبه چو برکنید
بعد از این روی تاب بحسنخانه بنشینم
خوش آنکه من این ابر کر نبینید
در این تا بسینه چون من از آن رسد
گر نه بیند تا بسته رخ دلبرم از آن برید
در چال زلف او دل این گردنید
مرد و چون سایه بجو و بسیل او تا زاید
من چشم چو خشک آید و دو ادام آورد او
کر بستان نظر از دیده از آنکه ا بنید

سحر که بلبل آواز میکرد

بهر من ان رسیده و بوی یاسمن بید
دست زود و با بر سر ارباب دید
خرقه ز رالی که این کرد و نشد بی
خرقه صد باره که خواهد خرید
خرقه سجاده و سبیل در دم بد
جان اگر منت خواهد اگر بس
زلف دلبر تا به چه خواهد کسی
حضرت جانان حقیقت
مست جانان و از هستی جان بید
بافت که او درد ای درد ای وصلت
درد دل ای زانکه ای بسید
درد کرد نیست بجز ساحت
غم در بی دل و سر از جرعه ای غم
کان بکاین ای لب لب ازار
غم خدنیست نزار و لبو از
نمک سر از ره بیند از کس دید
تنگ در ره بیند اوفتاده
سایه چیست با همه اینها ندیدم
در طلب وصل او خواب ندیدم
عشق تو با طفل پیاپیان بکنید
علم عقل از سالها ای دید

همه تا لبید و با گل بار میکرد

بناز

بس زخوش با مجنون میگفت
نیاز کش کی بشنید و ناز میکرد
بهر آن کی کریز دو غم یار
مرا با خوبشتن انباز میکرد
بسیم صبح دلم یک شبنم
دلم دیو ایکی آغاز میکرد
خیال آن که کنی یاد می بجنت
هوای صحبت شیراز میکرد

جهان جان بکرفتی بحسن عالم گیر
جهان چه باشد و جان چیست هر چه دام کیر
ز زلف دراز سر بند در کمند دو زلف
مرا از آن دل که از آن مرز او ابیر
الا که صبح بگویی و صید دام کمند
کر از بهر دل نشست تا از کجیر
دل ز غم آزمون نشد و جایی
که رود دل دیوانه بپای در زنجیر
ز شاخ دو عیش از مرو ابیت در دل
ملا دست ز دفتر چون گل ماند

تو یار من ای دل بنده تویی عاجز
تو آن کس ای دل ذره عظیم حقیر
هیچ ظفر نکردیم کشتن از تو نیز
هیچ زخم نکردیم از تو کرد تیز
مرا از بن شکست دست نشکر
مرا از عمر گذرانست دست از تو نیز
مپرس حال دل از من ز اشک خونین پرس
کر از شکر حال دل از دیده میکنند تیز
زبان عذر ندارم دلی بسوزم بیست
امید عفو از لطف تو چیست عذر بیز
خموش غمزه ات از جان کوی شاد
ممنونیت بدین دار تیز بی تر

بود صبح وصال از مطلع جان غم مخور
دل شب هجران تو دوران بیابان غم مخور
اهل سر گشته دور غم نباشد باوار
کی همی آید ترحم نکوید زان غم مخور
تا قیامت ز آتش دوری تو خواهی سوختن
بود و درمان که دو این آتش گلستان غم مخور
کر سر خود در سر سودای زلفش میرود
همچو مه از غم هجران زار او

ای از مستی همی پروانه
های های سیدان باش از مستی جان تا کی مخور
ز بلای آن پریشان تا نهادی ...
هیچ کس را زلف تو تا دیده‌ای ای غم مخور
گر درد کوی تا پریز از کفر و ایمان بگذرند
خود پرستان را ز غم ناموس پاس و دامن غم مخور
لاابالی شو ز خود و در راه عشق ای غم مخور
توبه از می کی گردد از خود و زنهار ای غم مخور
زنگی را بس دل ای پوش ... به دیگری
آن پیشم از حال لاادری تا که گوی غم مخور
پیش او گر قصه در دل گویی بسی بود
هم صبا را دست تا صبح ... وطن غم مخور
انکه آب از سر گذشت ...
روزگار غصه دوران سلمان غم مخور
نوبت دولت ...

مستی ... ز روز ازلم ...
چشم ... تا کی ...
... سودای ... بلند
زنگی ... ابد ... بیست
دیده ... هم ...
در دور دوران ...

هست در دل آتشی از روی ... نشد ابرم ...
انقد در دل ... همچو ... مشکبار ...
... گوهر ... از ابر سجود ...
تازه ... دود و هوای ...
زندگانی در دوران ... همچو ...
عمر از نظر زندگانی بس ...
همچو ... صورتی ...
بادی ... عنبر بوی ...
بار کنیدم ... عنبر بوی ... چون ...
چه جوی ... خواهد داد ...
سال ... نقش ...
... خواهد ... گل ...
در دواز خاک ... سلمان ...
شمع ...

سحر ... آور
... اگر بین ...
... صورت ...
... گلستان ...
گلستان ...

صبا کن ... از زلفش ... آور
و خوردی ... گلستان ... آور
دوای ... لعل لبان ... داده
ز دود دل ... از چنان ... آور
... ز دلبر ... دل ...
... لعل لبی ...
در دوران دهن ...
حکایتی پنهان از دهان ...
... آور
... ز کانی ...
... آور
در کنی ... سلمان ...
دل ... آور

سالک ... با مالک ... چکار
... با ... چکار
طالب ... با ایمان چکار
در ...
صحبت ...
وصل ... جانان چکار

چون زلفی ... دل ...
بوسه جان ... در بند ... چکار
جان ... دل ...
هم کرد ...
داد کرد ... عشق ...
گوی ...
حسن ...
... صورتی ...
مدعی را از ... چکار
عندلیب را ...
کار ... عشق ...
... سلمان چکار

یارب این ...
... افتاده دور
...
... افتاده دور
...
جان ... افتاده دور

صنوبر چون [illegible] سیم [illegible] ایستاده دار
گر جان [illegible] بوده ام [illegible]
من چو [illegible] ز یاران [illegible] استاده دار
بوده [illegible] نالان [illegible]
در غم [illegible] ایستاده
است جان [illegible] طلعت
مانده [illegible] عالم [illegible] ایستاده
گر جو [illegible] چشم [illegible] ایستاده دار
از کمان [illegible] ابروانت [illegible]
بار چشم [illegible] سلطان جمال [illegible] ایستاده دار
دی خیالت [illegible] جان [illegible] ایستاده دار
هیبت [illegible] جمال [illegible]

[illegible] کار و بار
زین [illegible] کار و بار
آخر [illegible]
عشق [illegible] یار
درد [illegible] یار
چند [illegible] یار
چون [illegible]

[illegible] کدام [illegible]
ایستاده ام [illegible] یار
نیست [illegible] ساحل [illegible]
همی [illegible] یار
یار جهان [illegible] یار
عیب دل [illegible]
بنگر [illegible] وفا [illegible] یار
الا [illegible] آب [illegible]
یار را [illegible] اختیار [illegible] یار
ور [illegible] جفا [illegible]
غنچه [illegible] بهار یار
جون [illegible] یار
من [illegible] چشم [illegible]
[illegible] یار
[illegible] گل [illegible] یار

[illegible] یار
و بخت [illegible]
عقل [illegible]
بیخود [illegible]
درد [illegible]
جان [illegible]
ای [illegible]
[illegible]

[illegible] چکار
[illegible] چکار
[illegible]
در [illegible] چکار
[illegible] چکار
[illegible] چکار
یار [illegible] چکار
از [illegible] چکار
با [illegible] چکار
[illegible] چکار
عشق [illegible] چکار
عشق [illegible] چکار
عشق را با صورت [illegible] چکار

[illegible]
دل [illegible]
با [illegible] خیال [illegible]
با [illegible] جمال [illegible]

از [illegible]
و [illegible]
[illegible]
از [illegible] خیال [illegible] وصل [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] چشم [illegible]
جان [illegible]
[illegible]

[illegible] دار
[illegible]
[illegible] دار
[illegible]
[illegible] دار
[illegible]
[illegible] دار
[illegible]
[illegible] دار
[illegible] دار

ایدل از زلف پریشان صبا بوی بر دارد
سنبلش در دهان بی صبا گرفت سلاسل
دل زلیخای [illegible] جان [illegible] بر دارد
ساقیا جام [illegible] بیکس آید باز
اگر آن سوی [illegible] نسیم آید باز
گلشن عیش مرا تازه بهار آید باز
گلشن [illegible] زر باز رو بود
قاصدی یار [illegible] بر بار آید باز
قاصد جان خود [illegible] بستان
[illegible] نامه [illegible] آید باز
هیچ بگذارت که در عمر [illegible]
با دلم زلف [illegible] نگار آید باز
دین و دل [illegible] شود
عمر [illegible] در [illegible] آید باز
در سر و کار [illegible] افتاد
گشته [illegible] آید باز
[illegible] آید باز
آن [illegible] سودای او [illegible] آید باز
[illegible]
هر که [illegible]

داغ و درد [illegible] دل هنوز
[illegible] جهان [illegible] هنوز
[illegible] آخر [illegible]
[illegible] هنوز
[illegible] جان [illegible]
[illegible] جان [illegible] هنوز
[illegible] هنوز
[illegible] هنوز
[illegible]
[illegible] هنوز
[illegible] عشق [illegible] هنوز
[illegible] روان
[illegible] هنوز
[illegible]
[illegible] دریا [illegible]
[illegible] باز
[illegible] باز
[illegible]
تا بهروری

164

تا بهروری [illegible] جام [illegible]
جون [illegible] باز
[illegible] عشق [illegible]
[illegible] باز
[illegible]
[illegible] باز
[illegible]
[illegible] باز
[illegible]
[illegible] باز
[illegible]
[illegible] باز
[illegible]
[illegible] باز
[illegible]
[illegible] باز
[illegible]
[illegible] باز
[illegible]
[illegible] باز
[illegible]
[illegible] باز

[illegible] امروز زده باز
[illegible] زده باز
[illegible] زده باز
[illegible] زده باز
[illegible] زده باز
[illegible] عشق [illegible]
[illegible] زده باز
[illegible] سودای [illegible]
[illegible] زده باز
[illegible] سوخته [illegible]
[illegible] زده باز
[illegible]
[illegible] زده باز
[illegible] زده باز

جو [illegible] زلف [illegible] کویم
[illegible] کویم

ای صبا ... کوی [illegible] تا پرسش
جان ما ... [illegible] جان تا پرسش
[illegible]
[illegible] جان [illegible]
[illegible]
حال بیماران جان ما ... تا پرسش
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
خون دل ... [illegible]
[illegible]
کار ما ... [illegible]
عشق ... [illegible]
ای ... [illegible] تا پرسش
این ... [illegible] جانان [illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

ما هم و همی ... اگر میل بکنند
ما و جان ما مضایقه نیست گو بیر
[illegible] گفت و گوی عشق
دور چشم ... گفت و گو بیر
ای عشق از سر ... [illegible]
ای آتش ... چراغ ... [illegible]
از آنکه در دست ... [illegible]
صوفی ... [illegible]
ساقی برای ... گل باغ [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
عمر ... [illegible]
می آورم ... [illegible]
[illegible]
یارب ... [illegible]
باز از دل ... [illegible]
خو کرده است ... [illegible]
سلطان جهانی ... [illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

هست سبحانی مرا کو ... [illegible]
هست ... [illegible]

نغره و فغان آن آدم در دو شیخانه و درش
نغمه مستان شنید که باده در ایدکه گویش
مدعی آن از جوش ای که وعده کریمه است و بیش
زاری جنگلستان نور دانش از ای مرکزان
ز و فرانا شب و اداو شرکت ا شیخ
مرکز خورد و حرم ماند و پایه پای دنیا
مطرب مجلس و ز زده از جنبه شب
تا که ز از شب هفته ... دید
هر که بصیر از آن جای از ای جان جان
و اوج عاشق شد روز قیامت رو بر

سر کوی ... گویا باشد
کار دنیا است حیدر آن کار دار ای که باشد
رحمت را ... جهان ... باشد
کار دنیا روز بار از جهان ... کار باشد
کار کار است ... کاری عاشقی
مادر ... باشد
کر ... کاری
کر ... جای ... باشد
و ... جای ... باشد

سر شکو امید ماند جان ... کو دم
در شکوه امید رفت سر از ... باشد
عارفان از ... عشق ... باشد
گر شنا شد ... جهان
صد ... باشد
گر شنا شد ... جان

بیکند ... باشد
ایکه ... باشد
گر د ... باشد
گر ... باشد
آیم ... باشد
... باشد
کار ... باشد
گر از ... باشد
خواب ... باشد
جور ... باشد
دست ... باشد
تا بعد ... باشد
عجب

عمر آن کشت که در روز ... باشد
در ... باشد
در ای باد ... باشد
از سوی ... باشد
آخر ... باشد
گر ... باشد
عشق ... باشد
... باشد
هر که ... باشد
... باشد
... باشد
شمع ... باشد

ما ... باشد
باد ... باشد
تا ... باشد
در ... باشد
از ... باشد
... باشد

آرزوی ... باشد
شد شاه ... باشد
روی ... باشد
لعل ... باشد
مشت ... باشد
در ... باشد
وصف ... باشد
ای ... باشد

در خرابات ... باشد
بیکشید ... باشد
دیدم ... باشد
بیم ... باشد
نقد ... باشد
جور ... باشد
عاقلان ... باشد
کی ... باشد
در خرابات ... باشد
بر ... باشد

[illegible]

جانم ز درد ولب ساز ... [illegible]

اشکها را ... [illegible]

آتش شوق [illegible]

آبروی ... [illegible]

ای ... دل [illegible]

ز ... [illegible]

... [illegible]

[illegible]

چون بخیل است نمی‌گیرد ز من صحبت دریغ
من بی‌خبر از خود
چون شکنند افتاده است آن ابر باران در دلش
چون کند گرد و بار گرد باید که یار است
دست از گردن که باید که این ادب دارد نمی‌بایست
خوده می‌برد این ابر [illegible] نمی‌بایست
نیست غم از پیشم چون بعد از آن [illegible] بر سرش
روزی از دردم که روزی گر [illegible] بار ماند
قوت صبرم چو [illegible] چو چو بر سرش
بس که عشقت می‌برد از من و جان را از سرش
مردم از شوق تو عارف [illegible] از سرش
تا بس بی می‌کنند از شوق [illegible] از چشم
جان بی اورد [illegible] بعد از این بیرون سرش
روی [illegible] از روی من [illegible] پیش
جست [illegible] از بود [illegible] سرش
بر دو چشم [illegible] یار چون آن [illegible]
من غبار دره [illegible] من خاطر [illegible]
شکر [illegible] دل [illegible]
بار [illegible] رقیبان نیست [illegible]
چون [illegible] دست [illegible]

به [illegible] ما آمد خبر از [illegible] قدش
پس کسی کو [illegible] از حال دل [illegible]
چه خبر باشد از احوال دل [illegible]
گر چه با دم [illegible] بر من سخن
یاد با دلی که جهان [illegible]
گر [illegible] عهدی [illegible]
گر رود [illegible] رو [illegible]
وصف [illegible] و لاله [illegible]
گر [illegible] ابدی [illegible]
عشق از [illegible] سرش
ور گسی [illegible] شوان
با جهان [illegible] احتلاط قدش
جنگ روی [illegible] که [illegible] سرش
خلق گویند [illegible] عشق [illegible]
چه نیوشم [illegible] قدش

[illegible] شمع
[illegible] گر [illegible] شمع
[illegible] تا [illegible] بماند
[illegible] چو مرغی [illegible]
[illegible] [illegible]

بسوی [illegible] خود را [illegible] دل [illegible]
گر به خواهد گشت [illegible]
اگر [illegible] گردد [illegible]
[illegible] گردد [illegible]
دولت خواهم [illegible]
رفتن [illegible] جان [illegible]
[illegible] در من [illegible]
[illegible] کرده‌ام
احتراز [illegible]
درین صحرا [illegible]
رحمی [illegible] سوز [illegible]
بست [illegible] دلم [illegible]
[illegible] کو [illegible]
کو دمم [illegible] که من [illegible]

دردسری [illegible] عشق [illegible] دماغ
کو ز [illegible] عالم [illegible]
ای [illegible] صبح [illegible]
تا [illegible] دماغ [illegible]

۱۲۸

این سخن [illegible] ز [illegible]
[illegible] سوز از دل [illegible]
[illegible] این دیده [illegible]
[illegible] عشق [illegible] بلبل [illegible]
مهر تو [illegible] دلت مهر تو [illegible]
شور تو [illegible]
تا [illegible] سوز دلت [illegible]
ور [illegible]
[illegible] بلاغ
تا [illegible] طوطی [illegible]

نیست یک [illegible] از سودای عشق
تا [illegible] عشق
عالم از خود [illegible]
ما علم [illegible] اعلای عشق
عاشقی [illegible] خورده [illegible]
درد [illegible] از جام جهان [illegible] عشق
[illegible] عالی [illegible]
مردم [illegible] والای عشق

همت عاشق بلند افتاده است از جاه عشق
چون قبا کی عمر کوتاهست بر بالای عشق
من زعشق یار مسکین از سینه سودای عشق
در زمکه نافه من ... دل از خون خوانده‌ایم
ما مثال ... عقل از ملک ... طغرای عشق
ناکشید ... بشد ... در دریای غم
ما من ... نایاب است ... صحرای عشق
منزل مقصود ناپیداست ... ره ... دوست
هر یکی را با یکی میلی و ما را ... عشق
هرکسی را در جهان رایی ... ما هم ... است
عاشق و عقل ما ... عشق
عاشقی ... نگنجد در ... ما جای ...
ما بنام عقل ... عشق ...
ایمنی کاندر جهان عشق
جز سودای سلمان که دارد ... عشق

سکی

جان ما ... تمنای ... رخت
... نغمهٔ گلستان ... مشتاق
عندلیب ... قفس ... یاران ...
چون ... سبزه ... پرورده ... مشتاق
بیش از ... صبوری ... دور تو
خورد ... سیب ... مشتاق
چو ... بسته ... جانانت
بهوای دل ... رخ ... مشتاق
چو ... عارض ... ما ...
... سلمان ...
بیش از این ... سلمان ...

در دل از ... نقش تو ... گل و دیده و دل
ای ... دل ... در دیده و دل می‌آید
هرچه ... نقش تو ... خیالی باطل
... خیالست ... لب تر آید
... گشتم ... هم ...
... بشکند ...
... نگاری ... بسیار ...
... الا که ...
ناصحا

ای ... نوازم ... مشتاق
... جان ما ... مشتاق
دل ... تو ... پروانه با آتش ...
جان ... بر ... باطل

ختام

ناصحا چند به بیهوده مرا ... سعدی
سر سودا زده را بند چه سود ای عاقل
... بست ... صحبت ...
باز ... زلفت ...
پرده صبر ... هوس ...
... مشکل ...
... آن ... طره ...
... باد صبا ...
... نخفت از آن غمزهٔ جادو ...
... بودن از آن ...
... رفاقت ...
... دیده ...
خون دل ... حاصل
... بخون دل سلمان ...

ای صبا چون ... مشتاق ...
... ما ... باشد ...
... درد ... دوا ...
... ما ... چون ...

۱۶۹

... ز ... سلطان ...
... در راه ...
چون رسی ای ... گیسو ... زان ...
... نازک ...
از درون پرده ... دل
... خلوت ...
... دست ...
... در ... دل
... گران ...
... چو ...
... از ...
... کردن ...
... جان ...
... گرد ...
... ملک ...
... سلمان ...

شد قی ایام گل آمد چند ایام گل
خیز و در ده ساقیا یاقوت گون چون جام گل
کرده تا گل کلبه تنگ دل [illegible]
باز [illegible] پیغام گل
کاهش دل از [illegible]
عشق و معشوق [illegible] ایام گل
خود همه [illegible] ازان لب [illegible] باده
[illegible] ایام گل
[illegible]
روز [illegible] گل
[illegible]
گل بصد ناز از چمن [illegible]
عاقبت [illegible]
گل بیک خنده [illegible] کام گل
[illegible]
[illegible] ایام گل
[illegible] جام گل

ای بهار دل [illegible] آرزوی دل
[illegible] وصل [illegible] سوی دل

در آرزوی روی تو دل [illegible]
در [illegible] آرزوی دل
[illegible]
[illegible] عشق [illegible]
[illegible]
[illegible] زلف [illegible] روی دل
[illegible] روی [illegible] روی دل
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] روی دل
جان [illegible] دل

[illegible] روی تو [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

یکی [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible] صورت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

۱۷۰
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

عشق [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

از نور مهوشان چو ما دردی جام باده ایم
اسرار دور و جام بر او از زمی کاشفتیم
دل کبود سلمان کلی زن نکی زن ...
سکین زلف زلف چند او ... سر ما ده زدیم

... سلیمان ... ملک سلیمان می نهیم
سرکرب ... چون ... چسبه را جیوان می نهیم
فاکی ... او بر ... سحر ... ما
جان کار ... را ... در کویت می نهیم
وارد بوی ... کرد ... آن ابرو ... الصدجان
دولت وصل ... شو ... ایشان می نهیم
جان ... شو ... ودان ... در میکده ...
جان ... لعل لبت ... خدا و ... ما
نرگ ... لعل ... ما ... بر جان ... می نهیم
دوران ... گر با ... ما ... ایشان ... می نهیم
ردی ... آن ... ما ... می نهیم
نظر ... آن ... جان می نهیم
بر زلف ... فلک ... ازل
گوی ... نهاده ... دل سلمان می نهیم
بیت ... دل سلمان ...

جان که چون ... دل ... ما نیم
سر ... ما ... جانم ... بنشینم
کر خون دل ... چو ... در ... سا
درد ... کشیدم ... ایام ... دیدار
آسوده کان ... شغلی جانم
آشفته ... دل ... ابرو ... کجی
بادر ... نیم
گوان ... کو ... ما ... جان
بوی ... سر ... تیغ ... ما
در ... بسته ... ما
گر جه دلم ... ما
زلف ... آن زلف ...
تن صد ... قیل و قالیم
دردم ... ده
جادم ... ملالیم
باری ... گردن ...
سلمان ... ایم
باعالیت ...
ماه دل ...

ما روی دل بکار خمار کرده ایم
محراب جان ز ابروی دلدار کرده ایم
از بهر یک پیاله دردی هزار بار
خود را گرو بخانهٔ خمار کرده ایم
بر بوی جرعه ای که ز جام تو ما رسد
خود را چو خاک بر در او خوار کرده ایم
تسبیح را شکسته و بهر زنار خرقه
زهد و ... ز زنار کرده ایم
ما عشق ... چو ... کرده اند
صوفی ... مجرد ... کرده ایم
ما نیز از پی ... بسیار کرده ایم
امروز ... بسیار کرده ایم
عمر ... در سر این کار ما کنیم
انکار ... ما ... کرده ایم
خود را ... طریقه ... کرده ایم
ای ... سلمان ... کی
دعوی ما ... خود ... کرده ایم

بر زلف تو هیچ بار دگر عهد نشکستم
بس عهد که چون زلف تو بشکستم و بستم
در باب گر از ذکار جهانی ... برهم
جز چشم تو ... برهم
در نامه ... فراق تو بستم
چون گریه و فریاد کند ... نشستم
خورشید بلندی تو ... ساقی
آنجا که تو باشی ... گفت که هستم
چشم تو ... گفت ...
دل گفت ... بادل
گنجینه ... دردی ... بستم
برداشتم آن ... طلبش
بر سوختن ... نشستم
خندید ... نشستم
... سحر ... گفت ...
بر خیز ... نشستم

بر دیده ... کن ... درویشم
بر ... ده ... کردیم
... جهان ...

... از ... سلمان ...

[illegible]

[illegible]

صنعت زلفت تماشا کرده‌ام
باز می‌بینی چه سودا کرده‌ام
[illegible] کرده‌ام
[illegible] تماشا کرده‌ام
[illegible] خوانده‌ام
[illegible] کرده‌ام
[illegible] دیده‌ام
[illegible] کرده‌ام
[illegible] پیدا کرده‌ام

خویشتن را در میان مردمان
چون [illegible] رسوا کرده‌ام
[illegible]
لاجرم کوی تو ماوا کرده‌ام

ای بوی تو هوا خواه نسیم سحرم
[illegible]

نکار چشمت بلند کرد [illegible] خواب نازمن
قصه درد دل خویش [illegible]

[illegible] بهار می بینم
[illegible]
ولی در [illegible]
جهان [illegible] بهار می بینم
[illegible]

[illegible]

باده کو بر کف نهم با یاد او با یاد او جلال
یاد اگر بر من وزد دل بوی او باد او احرام

من چو بی‌نسبان که ... کیرد آن ... کاهی ...
... آن بویم ... نسبت ... ارییم

ساقیان بخشیده‌ام بوی ... کش تمام
خام را ده جام و کار ناتمامان ... رند ... کار

زاهدان ... را در کنج ... یار عام
خلوت خاص ... اینجا ... بشکنند

دیگران گر نام ... ننگ ... تمام
نسبت عاشقان ... گاه ...

دشمنان ... کام ... شد دو ...
عاقبت بسلمان ... دشمنان ... بیکام

... مست قتانیم
خواب ... کرده ... جسم ... نیم

شکسته ... آن ... دل
هر دست ... دل ... بود ... بهم

... کرد ... بادو ... جان ...
چو ... کف ... بنهاده ... بهم

... جسن ... شد ...
... ار ...

ز خون دل ... دامن ... بیاد ...
عیب ... امروز ... بار ... ببیم

... چو ... ره ... بیم
اگر ز دوست ... رو ... ما

... ز ... گوثر ... بیم
... دوست ... ربیم

... ناز ... جشم ... خواهیم
... دل ... بیم

با ... که من ... جانم
... عاشقان ... بنی ... رابیم

... نی ... حلقه ...
... کوی ... دل ... بیم

... که ... کوی ... سر ... بیم
... ابر ... جان ...

... بسکن ... دل ... بیم
... بهار ... بیم

... عاشقان ... رابیم
... ابر ... یم

... ابر ... بیم
... آرام ... دیت

... بیم
... سر ... یم

... ابرو ... بیم
... بیم

... ره ... بیم
... بیم

حد ... بیت

بر دوست من از باغ ارم یاد ندارم
در جنت فردوس بود دوست ندارم

از دست رقیبان نزنم در بر دوست سر
بی خاک در دوست ... بسیارم

پرورده ... سر ... دوست ... ارم
از دیده ... من ... رفت ... بیاد ...

آتشم ... کردم جان ... بسیارند
بی خاک در دوست ... را ...

از خاک در دوست ... بسیارم
این در ... شود ... نجبی ... غبارم

در نامه چه باشد ... بخوانم
وان دم ... یادت ... دم ... شمارم

کو دولت ... کو ... ببینم
بر دیده ... نقش خیال تو نگارم

چشمان سیاه تو در اول ... من
کردند ... شدند در کفر نگارم

یا رب چه دلست این دل ... نگارم
لذا یا رب ... زارم

... نشدم
و ... کرسمان ... جان ... در ...

اکار ... بیرون دم ... بکارم
قسمی ... با ... قسمت ... بویم

یاد ... از ... بویم
کو ... کن ... بویم

... چوکان ... است
... زلف ... چوکان ... کم

عز ... دو ... یاد ... ... رسم
بوی از ... عشق تو بویم

... یاد ... بیمانه ... آن بویم
... ابروی تو ... خوانم

... تو ... دیگران ...
... دیکر ... نشیند ...

تو کو ... ببینم چه ... بویم
بعد دل ... دوای ... خویش

دوری درد دل ... دوای ...
... خویش ... بیخوبی ...

... چون ... دوا ... تو ...
... یاد ... ... بیم

... کتبت ... آوده ... نهم

حکیم ای که مهری ای زمان [illegible] کار شد
کرامتی رفت [illegible] منزل [illegible]
ورا از دین و از دنیا نصیبی در دو عالم [illegible]
کرمی خود دین و دنیا را و قربان جای کرده ام
ز دوست در بیان دل او جهان [illegible]
کرمی های تو در عالم [illegible] عشق [illegible] سلطان
ور اگوید عاشقی کرده [illegible]
وزنگی [illegible] اگر عاشقی [illegible] خود [illegible]
سان [illegible]

بر دوش آن آتشین [illegible]
[illegible] پرده [illegible] دلها [illegible]
[illegible] در وقت [illegible]
[illegible] عشق [illegible]
[illegible] کرامت [illegible] مجلس [illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible] عالم [illegible]
[illegible]

ز نبای عزم تو جهان گشت [illegible]
[illegible]

غم [illegible]
[illegible]

بکن صحبت ... که ما از صحبت دوردم [illegible]

زاد و ل با العبد ... [illegible]

[illegible]

تو نشته ا ا

[illegible]

با خیال تو نگردد دگری در نظرم
جز حدیث تو نیاید سخنی در دهنم
جان چه ارزد که نثار ره جانان نکنم
یا سری چیست که در پای عزیزان فکنم
[illegible]

[illegible]

نقدی کز حس زاهد کرو چشم جوش تو
دلی باشد که بیهم برورده دیده نادم
عشقی که برین غیب که برامش مند
ره دیدکی بجز از دیده مردم دارم
شعله آتش دل سوخت جهانی بجواز
زرنگ سر مو خسته جانم خادم
هست سودای رخ دردسر هجرانش گلی
حلقه زلف بتان عشق شکسته بازارم

گفته در نیم در تنگ که انداز جشم
ابلک ازابرو تو جهای تو کو سر دارم
گرد سلمان بغدای تو سرو دارم
غم نیم ... زر دارم

دیگر کوی تو نو کند کو ناسر دارم
نیست مشکل کو من از دم کو سر دارم
حلقه شد پشت من از بار دل پر دردم
سخن از درد دوست سرو دار
دی که در خواب غم زلف تو دارم
هر شب از فغان در ... سر داد
ساغر غم کرانی جهی دار سرو دارم
تو چه دانی که کی بارد و جور ... دارم
مرو دور از ... جهان جهانت ... دارم
چه عجب باشد اگر من ... دارم

ما چو در باده درکوی جهان آسوده ایم
از جفای جور دوران آسمان آسوده ایم
درحضور یار ... آسوده ایم
راستی ما را حضور ... آسوده ایم
زاهدم گوید که فردا ... آسوده ایم
گو بیا زاهد ... آسوده ایم
مرغ دل ... زمین آسوده ایم
هر کجا ... آسوده ایم
آتش ... زبان آسوده ایم
بر زمین ... آسوده ایم
صد رهی ... آسوده ایم
این دو ... آسوده ایم
گر تا بسوزد ... دیبان

دوستان از بوستان چو بید سلمان میوه ها
باغبانان سبم از بوستان آسوده ام

وصل کی از دست تو جان برسم
ای ... برسم
خوردم ... برسم
نادی ... برسم
نه ... برسم
انجو ... برسم
بیدل ... برسم
گر ... برسم
زلف سودای ... برسم
خود ... سود
نالم ... برسم
دل ... برسم
از ... برسم
گر ... برسم
از ... برسم
شعله ... برسم

ازتو پنهان چو کند حال دل چو بسکیا
که بتان ... جهان برسم

نزد اللک ... رندم
عاشقم ... رندم
غلام ... رندم
... رندم
... رندم
... رندم
... رندم
ناز ... رندم

دورم ... بودم
... بودم
... بودم
... بودم
... بودم
... بودم
... بودم

خون دل من دیده روان کرد درین در
دیدی که چو آمد ز دل و دیده برویم
ای همت ارباب خرابات مرا نیم
از کوی خرابات بسر کوی تو آییم
بگذار که من معتکف این در میخانه
برکف نه سفال قدحی جام سبوییم
کان عهد کهن را ز ده باده بنوشیم
بر دوش کشیده بر مغان باده سبوییم
ور باده دو دو بیش نشد ما ز چه گوییم
گویند که سلطان ز دینی نه چه گوییم
گویند که سلطان ز خم از ره سبوییم

رفتیم از این راه که دشوار است ره او رفتنیست
دیگران را ما بسی شد همرهی کاری سلاک میکنیم
دیگران را حسن و خوبی کار ما یاری ز دل
جان ما تسلیم بلای سودای یار را میکنیم
لا جرم در بوته دل جا بکند بازی نگر
صد هزار اندر دل و جگر ما یکدم میکنیم
باز چون بگشاید تن از سخن ما جان بیرون
غمزه دارد میر بخت جان او از ما میکنیم
بر تو زخم آن دم را مسکین بود از ازل ناز
گفتمش ناز و گفتار ما چه بازی میکنیم
گفت سلطان این ز فرقه ما بازی میکنیم

آرزو زلف بتان بر عشق ما را سکنیم
وز آب خم کان فرقه را امروز میکنیم
او قدرت را از دعای جان و دل ما زاریم
در اسیر عشق های دور لعلت کار ما سجده رام
در آنجا عارفان حاجی گرفتند بازی میکنیم
غارتیم غارت کان حجره گشت عاشقی محبوب باد
گفت شب بنده آدم ما کرد را باز میکنیم
سالها شد یار من در کوی آن ما میکند
خاک پایت شد سرم آن سر از ما میکنیم
بگرد از ره گذارت سر ز اردی کامم

من گشته بدست تو گرفتار دمم
من که خدا را که ز آب دمم
دست من بگرفت تو بر شدم
بکمند سر زلف تو گرفتار دمم
تا چه کردم که درین دام بلا افتادم
نا چه کردم که ز ابجد تو بیرون بکتب
کلبه عمر ما از با و هوا افتادم
تا نگوید کس که من از ما و بدان تو کامی با هم
بشنو از من ای سلطان خلق خدا افتادم
چون زبان دوز من

بود باد

بود باد ای صبا بوی تو بوی تو من
دربی فاتحه ز صبا افتادم
ای ملامت گر سلطان سر زلف بتان
تا بدانی که درین دام چرا افتادم

چو شمع از غم سوزان دل ما شب تا صبح ایستادم
زدم مرده از هجران دل از زنده میدادم
چو شمع شب ز ره باد هوا افتاده در کوچه
ز بلای آفتاب من بیا از خاک برداریم
خیال عشق او دریای دوزخ سرگردانم
دگر زمین عشق قفل سر از زر فرو نادم
بسوی بخت من کشته بود از دست غم خواهد
دریغ از بخت من بود بجای چشم ستادم
مرا جان داد عشق بار دیگر خواهیم از جان
روز و شب پیش بت بنشین یار یاد دم
بیا کردم بهر کار غم حسی بده صبر دارد
زبی گاهی نمی آید که داد دستار بر کلاهم
بر پیش چو گل بر سلطان از کوچه پستند باید
مرا این سر بلندی بس که من افتاده بادم

از سر کوی تو تا بسر دست ما رفتیم
تشنه و مرده ز سرچشمه حیوان رفتیم
با چو یعقوب ببر از پی دیدار عزیز
آمدیم ابلک دبا کلبه احزان رفتیم
چند گویند از بستان بر زبان نعره زنیم
کرگدایان بر دیوار در ما خانه رفتیم
سالها ما چو بنظری بسر کردان
بر سر کوی تو نشستیم و بیابان رفتیم
چون مگسی که بر خوان تو ما را ز دنیا
تو چه خواستی که ما از سرای جان رفتیم
با جواب گذران دریچه سرو دلی
سر نهادیم چو شمع شنیده و گریان رفتیم
بلبل نیم چو ما را ز بهار تو نبود
ما نکردیم گلستانی ز گلستان رفتیم
چون کسی سر دیدیم بعشق تو دیوان رفتیم
از پی تو بسر ستم ز سر جان رفتیم
عشق چون ستم دیدیم بسر بیابان رفتیم
الحمد که ما بسر سامان زنیم
گر صفت کرده ما درین دم سلطان رفتیم

[illegible]

سوالی ... گفتم ... میخواهم

[illegible]

بجای ازدود ... آشفته ازدود ... دست

[illegible]

عشق ... [illegible]

[illegible]

عشق

[illegible]

صایب

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

ای صبا گر خاک کوی او بدست آرد [illegible]
ذره زان گوهرش [illegible] چشم من
بر سر چشم [illegible]
[illegible] چشم من
گرد چشم [illegible] چشم من
باز [illegible] چشم من
چشم سلمان [illegible]
روی تو [illegible] چشم من

ای که عمر [illegible] جهان [illegible] عشق است
پروانه این شعله ز پروانه طلب کن
ابدال تو از سوخته [illegible]
از شیشه این کار ز دیوانه طلب کن
[illegible] عشق تو در سر سلمان
گنجیست نهان گشته به ویرانه طلب کن

ای خیال یار [illegible]
[illegible] چشم من
[illegible]
[illegible] چشم من

[illegible]

[illegible] دردم
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] نشین

[illegible] نشین
[illegible]
[illegible] نشین
[illegible]
[illegible] نشین
[illegible]
[illegible] نشین
[illegible]
[illegible] نشین

[illegible] طلب کن
[illegible] طلب کن
[illegible]
[illegible] طلب کن
[illegible]
[illegible] طلب کن
[illegible]
[illegible] طلب کن
[illegible]
[illegible] طلب کن

سیه‌ای زلف مشکین تو با جان و دلم باشد
من بیچاره خواهم در این باب [illegible]
خیالت [illegible] در [illegible] نازنین
چه در [illegible] سلطان [illegible]
از این [illegible] گردن [illegible]
[illegible]

[illegible] من با من [illegible] داده [illegible]
[illegible] من [illegible]

دل من [illegible] میکرد و دعوی [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible] نشستن
[illegible] بستان [illegible] شکستن
که میگویند [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

عشقت

عشقت بقول مدعی پنهان [illegible]
[illegible] خورشید را [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
سلمان بقول مدعی [illegible]
مقصود [illegible]

حاجی [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
چون [illegible]
سلمان [illegible]
[illegible]

خود [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

ای [illegible] آتش [illegible] خاک [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

۱۸۳